

گفت و شنود سید علی محمد باب

بار و جانپون تبریز

میرزا محمد تقی نامقانی / حسن مرسلوند

گفت و شنود سيد علي محمد باب

بارو حانيون تبريز

گفت و شنود
بسید علی محمد باب
بارو حانیون تبریز

میرزا محمد تقی مامقانی / حسن مرسلوند



نشر تاریخ ایران (شرکت سهامی خاص)

تهران، خیابان فلسطین، ساختمان ۱۱۰، طبقه سوم، آپارتمان شماره ۳۰۴

گفت و شنود سیدعلی محمد باب با روحانیون تبریز

میرزا محمدتقی ماهمقانی / حسن مرسلوند

چاپ اول بنابر ۱۳۷۴

لینِ گرافی: پیچاز

چاپ: چاپخانه سایه

تیراژ: ۳۰۰۰

حق چاپ محفوظ و در اختیار نشر تاریخ ایران است.

فهرست مطالب

صفحة ۷	۱. پیشگفتار
۲۱	۲. بخش اول: ناموس ناصری
۶۴	۳. گراور صفحه‌هایی از اصل کتاب
۷۵	۴. پیوست بخش اول، پانویس‌ها
۸۳	۵. بخش دوم: نام‌نامه

پیشگفتار

به نام خداوند جان آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین

در تاریخ معاصر ایران از پیدایش اندیشه شبه دینی علی محمد شیرازی معروف به سید باب سخنان بسیاری رفته است. پیروان این آیین در ابتدا بابی و بعدها بهایی و ازلی و ... نام گرفته‌اند که هنوز هم همچنان افکار و اندیشه‌های خود را راستین و برحق می‌شمارند. در این کتاب ما را سر آن نیست که این تفکر را از جهت مذهبی و فقهی مورد تحقیق هر ق مطالعه رار دهیم، بلکه این کتاب نگاهی است کوتاه به تاریخ شکل‌گیری و چگونگی روی دادهای مربوط به این فرقه. کتاب حاضر دارای دو بخش است که به نظر می‌رسد لازم است در پیش‌گفتار، شرحی کوتاه در باره هر یک از این بخشها آورده شود:

۱ - بخش نخست: نسخه‌ای است خطی به قلم میرزا محمد تقی مامقانی فرزند ملامحمد مامقانی معروف به حجت‌الاسلام نیر. اغلب صفحات این بخش مربوط است به شرح مجلس مناظره‌ای که با حضور روحانیون تبریزی و به دستور ناصرالدین میرزا ولیعهد آن روز و ناصرالدین

شاه بعدی تشکیل شد.

هدف از تشکیل این مجلس، پرسش و پاسخ دو طرفه و شنیدن تئوریهای دینی سید علی محمد باب بود. یکی از رؤسای روحانی حاضر در آن جلسه ملا محمد مامقانی حجت الاسلام، پدر مؤلف است. که بلافاصله پس از ختم جلسه، دیده‌ها و شنیده‌های خود را برای مؤلف تقریر نموده:

«... فلهدا این بنده ضعیف را مدتها در خاطر می‌گشت و به نظر می‌گذشت که محاورات آن مجلس را که والد ماجد بعد از فراغت از آن مجلس بی‌تراخی من البدو الی الختم تقریر فرموده، این بنده حقیر را صورت آن مجلس را از کثرت تذکار و تکرار ملکه شده...»^۱

تمامی کتابهایی که تا به امروز در تاریخچه سید باب چاپ و منتشر شده، شرح مناظره روحانیون مسلمان را با سید باب و چگونگی فتوای قتل او را از دو منبع روایت کرده‌اند، یکی ناسخ التواریخ نوشته میرزا محمد تقی سپهر (لسان‌الملک) و دیگری روضة الصفای رضاقلی خان هدایت. مؤلف ناموس ناصری که هر دوی این کتابها را دیده، معتقد است که آنان در شرح وقایع به خطا رفته‌اند و تاریخ را دگرگون نوشته‌اند: «... و از آنجا که مورخین عهد در آن مجلس مبارک حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهیه به کلی تغییر داده، مقاولاتی که اصلاً اتفاق نیفتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمرة قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند.»^۲ او حتی از این هم فراتر رفته و صورت مجلسی را که از حاج ملا محمود نظام‌العلماء، رئیس آن جلسه گفت و شنود باقی مانده مردود می‌شمارد: «... و عجب آن است که صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملا محمود نظام‌العلماء که در آن اوقات سمت معلمی اعلی حضرت اقدس همایونی را داشت نسبت داده‌اند، در صورت

برای مورخین مرقوم داشته و منسیات خود را که متن واقع است به کلی مهمل گذاشته.^۳ میرزا محمد تقی در ضمن اشاره می‌کند که روضة الصفا و ناسخ التواریخ نیز با یکدیگر مابینت دارد.

ما برای پا بر جا کردن ادعای مؤلف ناموس ناصری دو دلیل مهم در دست داریم:

الف: او این نسخه را برای ناصرالدین شاه و به نام او نگاشته. می‌دانیم که در تاریخ تشکیل این مجلس در تبریز (۱۲۶۳ هـ ق)، ناصرالدین شاه، ناصرالدین میرزای ولیعهد تبریز نشین بوده، و این مجلس به دستور او و در حضور او تشکیل شده، و حتی خود ناصرالدین میرزا هم با سید باب گفتگویی دارد. پس مؤلف کتاب نمی‌توانسته کتابی را خطاب به یک شاهد عینی بنویسد که در آن جز حقیقت چیزی باشد، به ویژه که شاهد عینی، پادشاه هم باشد! او برای صحت ادعای خود و درست بودن تاریخ‌اش و بطلان نوشته‌های ناسخ التواریخ و روضة الصفا، حتی شاه را به داوری و شهادت می‌طلبد: «... خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات [را] با مقاولات آن مجلس، تباین کلی در میان است؛ به نحوی که می‌توان گفت: کل ذلک لم یکن.»^۴

میرزا محمد تقی می‌نویسد که به هنگام سفر ناصرالدین شاه به اروپا، در آذربایجان با شاه ملاقاتی داشته و در آن ملاقات بوده که به این فکر افتاده گفته‌های پدرش را به صورت کتابی تنظیم و تقدیم شاه کند. این سفر سومین سفر ناصرالدین شاه به اروپا بود و در سال ۱۳۰۶ قمری انجام گرفته است:

«... موكب اعلي حضرت اقدس همایونی به عزم فرنگستان صفحه

آذربایجان را به تشریف قدوم میمنت لزوم، رشک روضة رضوان فرمودند و این

داعی حقیر را سعادت شرف‌اندوزی حضور مهر ظهور همایونی دست داد. در ضمن تملقات ملوکانه، ذکری از والد ماجد علام به میان آورده تمجیداتی از محاورات آن مجلس منیف فرمودند. بعد از مرخصی از حضور همایون، مراتب قدرشناسی این وجود مبارک، داعی حقیر را مؤکد عزیمت آمد که به استدراک مافات شرح وقایع آن مجلس مبارک را علی‌ماوقع در اوراق چند درج کرده، تقدیم حضور معدلت ظهور همایونی دارد...^۵ ما برای صحت ادعای ملاقات او با شاه به روزنامه‌خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر سوم فرنگستان مراجعه می‌کنیم و ذیل خاطره‌روز شنبه سوم رمضان ۱۳۰۶ می‌خوانیم: «... دسته اول که به حضور رسیدند دسته حاجی میرزا جواد آقای مجتهد که اسامی همراهانش از این قرار است... دسته چهارم که همه شیخی بودند، میرزاتقی حجت‌الاسلام پسر مرحوم میرزا محمد مامقانی با جمعی...»^۶ پس در می‌یابیم که او روز شنبه سوم رمضان ۱۳۰۶ با شاه ملاقات کرده و این کتاب را حدود چهل روز بعد یعنی در پانزدهم شوال همان سال تمام و به شاه هدیه کرده است.

ب: دومین دلیل ما بر صحت ادعاهای او، مقابله‌گفتگوها و پرسش و پاسخهای مندرج در ناموس ناصری با متن گزارش ارسالی ناصرالدین میرزای ولیعهد برای پدرش محمدشاه قاجار می‌باشد. در این گزارش هر چند که ولیعهد گفتگوها را به اختصار و کلی نگاشته، اما به مطالبی اشاره می‌کند که تنها در ناموس ناصری آنها را می‌توان یافت. برای آسان شدن تحقیق، عین نامه ولیعهد به شاه را بخوانیم:

هو الله تعالى شأنه

قربان خاک پای مبارکت شوم، در باب فرمان قضا جریان صادر شده بود که علمای طرفین را احضار کرده با او گفتگو نمایند. حسب الحکم همایون محصل فرستاده با زنجیر از ارومیه آورده به کاظم خان سپرد و رقعہ به جناب مجتهد نوشت که آمده با ادله و براهین و قوانین دین مبین گفت و شنید کنند. جناب مجتهد در جواب نوشتند که از تقریرات جمعی از معتمدین و ملاحظه تحریرات، این شخص بی دین و کفر او اظهر من الشمس و اوضح من الامس است. بعد از شهادت شهود تکلیف داعی مجدداً در گفت و شنید نیست. لهذا جناب آخوند ملامحمد و ملامرتضی قلی را احضار نمود و در مجلس از نوکران این غلام امیر اصلان خان و میرزایحیی و کاظم خان نیز ایستادند. اول حاجی محمود پرسید که مسموع می شود که تو می گویی من نایب امام هستم و بابم و بعضی کلمات گفته ای که دلیل بر امام بودن بلکه پیغمبری تست. گفت بلی حبیب من قبله من، نایب امام هستم و باب هستم و آنچه گفته ام و شنیده اید راست است. اطاعت من بر شما لازم است به دلیل ادخلوالباب سجداً و لیکن این کلمات را من نگفته ام. آن که گفته است، گفته است. پرسیدند گوینده کیست؟ جواب داد آن که به کوّه طور تجلی کرد.

روا باشد انالحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

منی در میان نیست. اینها را خدا گفته است. بنده به منزله شجر طور هستم. آن وقت در او خلق می شد الآن در من خلق می شود. و به خدا قسم کسی که از صدر

اسلام تاکنون انتظار او را می‌کشیدید، منم. آن که چهل هزار از علما منکر او خواهند شد، منم. پرسیدند این حدیث در کدام کتاب است که چهل هزار عالم منکر خواهند گشت. گفت اگر چهل هزار نباشد، چهار هزار که هست. ملا مرتضی قلی گفت پس تو از این قرار صاحب‌الامری. اما در احادیث هست و ضروری مذهب است که آن حضرت از مکه ظهور خواهند فرمود و نقبای انس و جن با چهل و پنج هزار جنیان ایمان خواهند آورد و مواریث انبیا از قبیل زره داود و عصای موسی و نگین سلیمان و ید بیضا با آن جناب خواهد بود. کو عصای موسی و کو ید بیضا؟ جواب داد که من مأذون به آوردن اینها نیستم. جناب آخوند ملامحمد گفت غلط کردی که بدون اذن آمدی. بعد از آن پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شروع کرد به خواندن این فقره: بسم‌الله الرحمن الرحیم. سبحان‌الله القدوس السبوح الذی خلق السموات و الارض کما خلق هذه العصا آیه من آیاته. اعراب کلمات را به قاعده‌نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند. امیراصلان خان عرض کرد، اگر این قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد: الحمدلله الذی خلق العصا کما خلق الصباح و المساء. باب بسیار خجل شد. بعد از آن حاجی ملامحمود پرسید در حدیث وارد است که مأمون از جناب رضا علیه‌السلام سؤال نمود که دلیل بر خلافت جد شما چیست؟ حضرت فرمود آیه انفسنا. مأمون گفت لولا نساؤنا. حضرت فرمود لولا ابناؤنا. این سؤال و جواب را تطبیق بکن و مقصد را بیان نما. ساعتی تأمل نموده جواب نگفت. بعد از آن مسایلی چند از فقه و سایر علوم پرسیدند. جواب گفتن نتوانست. حتی از مسایل بدیهیه فقه از قبیل شک و سهو پرسیدند، ندانست و سر به زیر افکنده باز از آن سخنهای بی‌معنی آغاز کرد که من همان نورم که به طور تجلی کرد. زیرا که در حدیث است که آن نور، یکی از شیعیان بوده است. این غلام گفت از کجا که آن

شیعه تو بودی، شاید نور ملامر ترضی قلی بود. بیشتر از پیشتر شرمگین شد و سر به زیر افکند. چون مجلس گفتگو تمام شد، جناب شیخ الاسلام را احضار کرده باب را چوب زده تنبیه معقول نمود و توبه و بازگشت و از غلطهای خود انابه و استغفار کرد و التزام پا به مهر هم سپرده که دیگر از این غلطها نکند و الآن محبوس و مقید است. منتظر حکم اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری روح العالمین فداه است. امر امر همایون است.^۷

خوانندگان فرزانه می توانند مندرجات این نامه را با نوشته های ناموس ناصری مقابله نموده و شباهتهای آن را دریابند.

البته اختلاف او با سایر مورخین تنها در چگونگی پرسش و پاسخهای مجلس مناظره خلاصه نمی شود، بلکه در ثبت سایر روی دادها هم با آنان اختلافاتی دارد، از آن جمله می توان به کیفیت صدور فتوای قتل سید باب توسط روحانیون تبریز که حجت الاسلام ملامحمد مامقانی پدر مؤلف نیز یکی از آنان بود، اشاره کرد. هنگامی که برای گرفتن فتوا، سید باب را به حضور حجت الاسلام بردند، مؤلف شخصاً حضور داشته و تمامی قضایا را با چشم خود دیده و با گوش خود شنیده است. پس می توان گفت که تاریخ او به راستی نزدیکتر است. نکته جالبی را که او از آن روز اخذ فتوا نقل می کند این است که پدرش که یکی از رؤسای مهم شیخیه بوده، به سید باب می گوید اگر توبه کنی من فتوای قتل نخواهم داد، زیرا که به فتوای من توبه مرتد فطری مقبول است. و این در هیچ تاریخی دیده نشده است.

پس بنابر این می توان به نوشته های او در شرح روی دادها اعتماد کرد و کتاب او را یکی از اسناد مهم تاریخ بابیه دانست. و اما کتاب حاضر به یک پرسش تاریخی نیز پاسخ می دهد و آن این است که برخی از

پژوهشگران اندیشمند پرسیده‌اند که چرا پرسشهای روحانیون تا این درجه عامیانه و پیش پا افتاده بوده است. «در مجلس روحانیان و با حضور ناصرالدین میرزای ولیعهد، گفتگوی زیادی سرگرفت. سؤال و جواب هر دو بی مغز و بی مایه است.»^۸ و نمونه دیگر نوشتار زعیم الدوله است در کتاب باب‌الابواب. او از قول جدش می‌نویسد: «... این آقایان با آن سئوالات دامنه‌داری که از باب کردند در محاکمه و مناظره با باب نیکو رفتار نکردند، چنان که باب هم با جوابهای بی سر و ته و ته دلیل و حجت بر مدعای وی نبود نیکو رفتار نکرد، زیرا این مرد ادعای نبوت و رسالت و قانونگذاری می‌کرد و آنها او را به صرف، نحو، معانی بیان، بدیع امتحان می‌کردند...». مؤلف ناموس ناصری در کتاب خود به این معما این گونه پاسخ می‌دهد:

«... و چون محاورین این مجلس اشخاص عالم حکیم بودند، دیدند که اگر طرح گفتگو با مشارالیه با بعضی مسایل غامضه حکمیه و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیندازد و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرای پیش آید، نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایبند تشخیص قول محق از مبطل را نداده، کار به کلی در پرده اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود... پس از ابتدا باب فحوص و سؤال از این گونه مسایل را که شبهه پرداز است مسدود داشته، مسایلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی‌اند. و مستشعر بودند که چون مشارالیه از حلیه علم به کلی عاری است، در جواب در علوم ظاهره نیز جواب مقرون به صواب از او ظاهر نشده، بیشتر مایه فوضیحت او خواهد بود.»^۹

۲ - بخش دوم: این بخش که به قلم کوشنده کتاب حاضر می‌باشد، شامل بیوگرافی افرادی است که به مناسبت‌های مختلف در متن کتاب از آنها نام

برده شده است. ضمن بررسی شرح احوال، آرا و افکار این افراد، تاریخ و حوادث گوناگون مربوط به ظهور سیدباب نیز مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته است. این بخش که نام نامه نام دارد، به ترتیب حروف الفبا تهیه و تنظیم شده است.

پاییز ۱۳۷۲

مهرشهر کرج

حسن مرسلوند

نگاهی به ویژگیهای فنی نسخه ناموس ناصری:

مؤلف: میرزا محمد تقی مامقانی.

تاریخ اتمام تألیف: پانزدهم شوال ۱۳۰۶ قمری.

نسخه بردار بعدی: عباسقلی معلم بن نصرالله تبریزی.

تاریخ اتمام نسخه برداری: سلخ صفر ۱۳۲۱ قمری.

نوع خط: نستعلیق.

سایر ویژگیها: عناوین و نشانه‌ها و جدول صفحه‌ها شنگرف، جلد

مقوایی، عطف تیماج قهوه‌ای، ۵۹ صفحه، هر صفحه ۱۴ سطر،

۱۵×۲۱ سانتی متر.

این نسخه تحت شماره ۵۸۹۶ در کتابخانه شادروان حضرت

آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی در قم حفظ و نگهداری می‌شود. [نک:

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه عمومی حضرت آیت‌الله العظمی

نجفی مرعشی، جلد ۱۵، صفحه ۲۷۴].

سپاسگزاری

در اینجا لازم می‌دانم از جناب آقای حجت‌الاسلام دکتر سید محمود مرعشی نجفی متولی و سرپرست کتابخانه مرحوم آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی که با گشاده‌رویی و گشاده‌دستی نسخه حاضر را در اختیارم گذاشتند، سپاسگزاری نمایم.

همچنین از مدیریت محترم کتابخانه، جناب آقای سید مسعود مسجدی و دیگر کارکنان کتابخانه که گاه و بی‌گاه مزاحم اوقات ایشان شده‌ام صمیمانه سپاسگزاری می‌نمایم.

در خاتمه درود می‌فرستم به روان آن بزرگواری که از محل دریافت دستمزد نماز و روزه استیجاری و همچنین کار سنگین شبانه در کارگاه برنج‌کوبی نجف اشرف به هنگام طلبگی، سالیان سال به جمع‌آوری کتب خطی و چاپی همت گماشت تا آنها را در کتابخانه‌اش در دسترس عموم مردم قرار دهد. و قبل از مرگ وصیت کرد که پیکرش را در راهروی ورودی کتابخانه زیر پای محققان به خاک بسپارند. روانش شاد و آمرزیده باد.

حسن مرسلوند

پانویسهای پیشگفتار

۱. ناموس ناصری
۲. همان جا.
۳. همان جا.
۴. همان جا.
۵. همان جا.
۶. روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمد اسماعیل رضوانی و خانم فاطمه قاضیها، از انتشارات سازمان اسناد ملی ایران با همکاری مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، تهران، چاپ اول، ۱۳۶۹، ص ۸۷.
۷. فتنه باب، تألیف اعتضادالسلطنه، توضیحات و مقالات به قلم دکتر عبدالحسین نوایی، انتشارات بابک، تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۲، ص ۱۲۷.
۸. امیرکبیر و ایران، دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، تهران، چاپ ششم، ۱۳۶۱، ص ۴۴۶.
۹. ناموس ناصری.

بخش اول

ناموس ناصری

به قلم: میرزا محمد تقی مامقانی

هذا كتاب ناموس ناصرى

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى جعل فى كل خلف عدو لا ينفون عن دينه تحريف الغالين و
انتحال المبطلين و تأويل الجاهلين و الصلوة و السلام على سيد الانبياء و المرسلين
محمد خاتم النبيين و آله اعلام الدين و كاسر اصنام شبهات الملحدين.
و بعد بر روان پاک ارباب فطانت و ادراك پوشيده نيست که به مفاد
گُنت کنزاً مخفياً فَأَجَبْتُ ان اعرف فخلقت الخلق لکى اعرف غايت مقصود از
تأسيس اساس وجود جز اين نى که قوابل هيولائيه به واسطه قيام به
وظايف طاعت و عبادت مصور به صورت سعادت آمده مرآت ظهور
جمال شوند و مشکوة نور کمال:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

و چون بندگان ضعيف را به واسطه بعد از مبدأ جود که لازم مرتبه
وجود است بی دليل هادی در شعب اين وادى سير کردن و به استظهار
عقول ناقصه تمیز شرّ از خير دادن در حيز امتناع بود، خداوند ودود به

اقتضای وجود از آغاز کار جهان، هادیان راه و مقربان درگاه راکه به واسطه سبق اجابت و قرب ذاتی به مبدأ اعلی قوت، نور ظلمت دیجور را در هویت آنها مغمور داشته، پای تا سر مرآت جمال و حاکی مثال بودند، از عالم پاک بر حضيض خاک آورده پایه بعثت داد و به کار دعوت فرستاد تا به مناسبت مشاکلت صوریه، بندگان ضعیف [را] به حسن تربیت تقویت کنند و به مشاغل تعلیم و هدایت از ظلمات جهل و غوایت و ارهاند و به مفاد قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ اِتِّمَامًا لِلْحُجَّةِ و اِيضاحاً لِلْحُجَّةِ^۱ آنها را به حجج باهره و معجزات قاهره مؤید فرمود تا شبهات ظلمانیه از میانه مرتفع و اعدار مکلفین در ادبار از مبادی نور منقطع آید؛ و پس از رحلت ایشان اوصیایی راکه از سنخ طینت آن انوار پاک و اضواء تابناک هستند، در مقام آنها خلیفه مطلق و جانشین بر حق قرار داد تا قانون هدایت ایشان از تطرف تغییرات مصون و از تسلق تبدیلات مأمون بوده، لگدکوب جهال و دست خوش ضلال نگر دیده، هیچ قرنی از قرون بی حجت دلیل هادی سبیل که معصوم از خبط و خطا و مأمون از میل و اعتدا باشد باقی نماند سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا^۲ و ایشان را نیز بر سنن مرسلین به تشریف آیات ظاهره و کرامات باهره محلی داشت تا دعوت بی حجت و دعوی بی بینه نباشد لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيِّنَةٍ و يُحْيِيَ مَنْ حَيَّ بَيِّنَةٍ^۳ و به همین واسطه مدعیان کاذب را راه طمع بسته شود و حبل نفس گسسته،

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

و از این سو نیز به جهت رفع الجا در تکلیف به مفاد کَذَلِکَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِیٍّ عِدْوَةً مِّنَ الْمُجْرِمِینَ^۴، به حکم وضع رؤسای ضلالت و غوایت را که اضداد ارباب رسالت و وصایت اند، از باب تخلیه و خذلان تا یوم وقت معلوم در بسیط زمین مهلت و تمکین داد، تا بدین واسطه اسباب افتنان و امتحان و اختیار کفر و ایمان در عالم مستحکم آمده، استنطاق ضمایر و استخبار سرایر که موجب تمحیض شقی از سعید و تخلیص قریب از بعید است، بر نحو کمال تحقق پذیرفته، مقبلان به حسن اختیار، درجات عالیه را فایز آیند و مدبران به سوء اختیار، درکات هاویه را؛

توبه تقصیر خود افتادی از این در محروم

از که می نالی و فریاد چرا می داری؟

وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَکِن کَانُوا أَنفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ^۵ پس به حکم این مقدمات هیچ دوری از ادوار و هیچ عصری از اعصار از رعاة هدایت و دعاة غوایت خالی نتواند بود تا مضمون آیه وافی هدایت: الم، أَحْسِبَ النَّاسُ أَنْ یَسْرُکُوا أَنْ یَقُولُوا ءَامَنَّا وَ هُمْ لَا یَفْتَنُونَ^۶ و [آیه] کریمه ما کَانَ اللَّهُ لَیْدَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلٰی مَا أَنْتُمْ عَلَیْهِ حَتَّى یَمِیزَ الْخَبِیْثَ مِنَ الطَّیِّبِ^۷ و قول امیرالمؤمنین و سید الوصیین که می فرماید: وَلْتَعْرِ بُلْنَ غَرْبَلَةَ وَ لْتَبْلُبُلْنَ بَلْبَلَةَ وَ لْتَسَاطِنَنَّ سَوَطَ الْقَدْرِ، حَتَّى یَعُودَ أَعْلَاکُمْ أَسْفَلْکُمْ وَ أَسْفَلْکُمْ أَعْلَاکُمْ^۸ وقوع پذیر و:

عشق از اول سرکش و خونی بود

تا گریزد هر که بیرونی بود

از جمله اسباب افتنان که الحق جای حیرت احلام و موقع غیرت بر ناموس اسلام بود واقعه سیدعلی محمد نام بود که در سنه هزار و دویست و شصت هجری از ملک فارس به دعوی بابت امام زمان و حجت غایب خداوند منان عجل الله فرجه و سهل مخرجه، رأیت غوایت برافراشت و بنای دعوت گذاشت و بی این که او را بر علوم رسمیّه خبرتی و در انوار حکمیّه ربط و بصیرتی بوده باشد، کلمات ملحونه مهمله به زبان تازی بهم بافته و راه بافتن را هم نیافته آن را آیت صدق دعوی قرار داده، اسلامیان را به آن تحدی کرد و با این که نفس صدور همین کلمات ملحونه مهمله از آن بشر مکبوسه معطله بر بطلان دعوی او خود دلیلی بود قاطع و بر نادانی و جهالت او برهانی ساطع، به نحوی که حاجت به هیچ حجت و دلیل و برهان و تأویل دیگر نبود، قضیه نتیجه برعکس داده به مضمون:

از قضا سر کنگبین صفرا فزود

روغن بادام خشکی می نمود

سکه این دعوت ملعونه و کلمات ملحونه به نحوی در قلوب منکوسه اهل جهل نقش بست و بر کرسی نشست که در زمان اندک فتنه مزدک را فراموش کرد و گوساله سامری را در بیغوله تیه از خوار خاموش گذاشت و اباحات ملاحظه به کسوتی علیحده در عالم تجدد یافت و تأویلات ناصواب فرقه باطنیه از نو شیوع یافت و طریقه فرقه خطابیه از نو رواج گرفت، تناسخ را رجعت نام شد؛ اسامی و القاب ائمه اثنی عشر به ارذال و انذال اهل الحاد از آحاد بشر اطلاق یافت و بالجمله فتنه این

دعوت ملعونه آتشی در مملکت اسلام برافروخت و خشک [و] تر را در هم سوخت که به مرور دهور و کرور سنین و شهور هنوز نایره آن آتش خاموش و اثر آن از خواطرها [خاطرها] فراموش نخواهد شد.

نیش خاری نیست کز خون شکاری سرخ نیست
آفتی بود آن شکارافکن کزین صحرا گذشت

و چون تفصیل وقایع ناهنجار این سانحه عظمی و داهیه کبری را مورخین عهد ما مثل صاحب ناسخ التواریخ و صاحب تذبیل روضة الصفا به شرحی وافی و بسطی کافی در مسفورات خود ایراد کرده اند، لهذا اعاده شرح آن غوائل را در این اوراق تکرار لاطائل می بیند، ولی چون از جمله وقایع این قضیه، حدیث محاورات جناب علیین رتبت کروی منزلت، ملاذالمسلمین، غیاث الملة و الدین، والد ماجد علام حجت الاسلام ملامحمد مامقانی طیب الله تربته و اعلى درجته بود که به آن مدعی کذاب در حضور معدلت ظهور اعلی حضرت قوی شوکت ناصر دین مبین و حافظ آیین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله، سلطان السلاطین، قهرمان الماء و الطین السلطان بن السلطان ابی المظفر ناصرالدین شاه قاجار ایدالله سلطانه و شید ارکانه و نصر اعوانه در ایام ولایت عهد در دارالسلطنه تبریز واقع شد که بی شائبه تکلف، وقوع آن مجلس در چنان موقعی فرقه ملاحظه را در مملکت آذربایجان قاصم ظهور و هادم قصور آمد، چه بیننده داند که اگر آن روز انعقاد آن مجلس که به امر این سلطان حق پرست دین پرور واقع شد، نبود؛ و پایه جهالت آن مایه ضلالت در آن مجمع بر عارف و عامی به آن وضوح منکشف

نمی‌شد، در همان روز تقریباً یک ثلث اهل آذربایجان از نفس شهر و نواحی مستعد این بودند که مانند فرقه بنی اسرائیل، عبادت آن عجل ذی‌خوار را اختیار کرده، طوق ارادت او را شعارگردن خود سازند و در نصرت الحاد او به کار غزا و جهاد و تخریب بلاد و عباد پردازند و فتنه‌ای بر پا دارند که به مرور دهور اصلاح آن از برای دولت و ملت غیر مقدور آید. و از آنجا که مورخین عهد در آن مجلس مبارک حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهیه به کلی تغییر داده، مقالاتی که اصلاً اتفاق نیفتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمّره قلم نسخ بر سر گذاشته‌اند. و عجب آن است که صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملامحمود نظام‌العلما که در آن اوقات سمت معلمی اعلی حضرت اقدس همایونی را داشت نسبت داده‌اند، در صورت صدق دور نیست که چون آن مرحوم از محاورات آن مجلس بعیدالعهد بوده، وقایع مجلس را فراموش کرده، در هنگام سؤال به تکلف خیال چیزی به نظر آورده و برای مورخین مرقوم داشته و منسیات خود را که متن واقع است به کلی مهمل گذاشته؛ و گرنه خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات [را] با مقالات آن مجلس تباین کلی در میان است، به نحوی که می‌توان گفت: کل ذلک لم یکن. و عجب تراز همه آن است که منقولات این دو تاریخ نیز در همین قضیه با هم دیگر مباینّت تامه دارد. فلّهذا این بنده ضعیف را مدتها در خاطر می‌گشت و به نظر می‌گذشت که محاورات آن مجلس را که والد ماجد بعد از فراغت از آن مجلس بی‌تراخی من البدو الی الختم تقریر فرموده، این بنده حقیر را صورت آن مجلس را از کثرت تذکار و تکرار ملکه شده در صحیفه خیال الآ ماشذ و ندر محفوظ و مرکوز است، به قید

تحریر آورده تذکرة لأولی الأبصار به یادگار بگذارد. ولی به واسطه اختلال حال و اعتلال بال هیچ وقت در خود آن اقبال را نمی دید تا این اوقات که موکب اعلیحضرت اقدس همایونی به عزم سفر فرنگستان^۹ صفحه آذربایجان را به تشریف قدوم میمنت لزوم، رشک روضه رضوان فرمودند و این داعی حقیر را سعادت شرف اندوزی حضور مهر ظهور همایونی دست داد. در ضمن تملقات ملوکانه، ذکری از والد ماجد علام به میان آورده تمجیداتی از محاورات آن مجلس منیف فرمودند. بعد از مرخصی از حضور همایون، مراتب قدرشناسی این وجود مبارک، داعی حقیر را مؤکد عزیمت آمد که به استدراک مافات شرح وقایع آن مجلس مبارک را علی ما وقع در اوراق چند درج کرده، تقدیم حضور معدلت ظهور همایونی دارد تا صورت آن بر طبق واقع به جهت عبرت ارباب خیرت از مآثر این شاهنشاه دین پناه که به واسطه قلع ریشه این فرقه ضلالت اندیشه، حق حیات برگردن اهل اسلام دارند در جزو خزانه کتب محفوظ و مضبوط باشد. پس اینک به توفیق باری و اقبال اعلیحضرت شهریاری شرح مقالات آن مجلس [را] در این اوراق علی ما هی علیه ضبط کرده، هدیه بارگاه حضور مهر ظهور اعلی می دارد و اگر مسامحتی در ترتیب بعضی سئوالات یا عدول از نقل لفظی به نقل بالمعنی رفته باشد امید که جای اعتراض نباشد، چه چندان فایده بر آن مترتب می بیند و به مضمون الحق الحق ان یتبع در تکذیب نقول غیر واقعه مورخین عهد، از روح مرحوم نظام العلما و مرحوم لسان الملک و رضاقلی خان معذرت می جوید.

والله مستعان و علیه التکلان

قبل از شروع مقصود لازم است که شمه‌ای از بدو حال آن قائد ضلال که مورخین عهد بر اکثری از آنها اطلاع پیدا نکرده و بعضی دیگر را هم بر خلاف واقع نگارش داده‌اند، ایراد کرده آید؛ تا ناظرین [را] فی الجمله بصیرتی به حالات و خیالات او حاصل آمده، علت انعقاد آن مجلس و محاورات واقعه در آن مانند ابتدا به سکون واقع نشود و فوائد مترتبه بر آن بر همگنان واضح آید.

سید مزبور از غلمان شیراز و پسر سیدرضا بزاز بود ولی از سلسله نسب او و صحت آن اطلاع درستی حاصل نیست. در بدایت جوانی که مبدأ نشو هوسهای نفسانی است، او را داعیه استعلانی به سر افتاده، حصول این مرام و وصول این مقام را در تکلف بعضی اوراد و ریاضیات باطله دیده، چندی بر آن اشتغال ورزید. به جهت [زیادت] قوه حافظه در اکل کُندر نیز افراط می‌کند و مبرهن است که این نوع اوراد و ریاضات غیر مشروع با خاصیت هواجس نفسانیه [مغایر] و محرک وساوس شیطانیه و مورث بعضی خیالات و محدث پاره‌ای اختلالات خاصه در مزاج احداث که چندان نضجی پیدا نکرده، می‌شود.

پس مشارالیه را به همین واسطه، خیال بعضی دعاوی باطله در دماغ قوت گرفته راه سفر عتبات عالیات پیش می‌گیرد و در آنجا نیز به طور انزوا راه رفته به مضمون *يُلْقُونَ السَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ*، گاهی به طریق استراق سمع به مجلس درس علمای آن مشاهد مشرفه متنکراً حاضر می‌شود و چون از ابتدا از تحصیل علوم رسمیّه که مقدمه عروج به مدارج مطالب حکمیّه و وقوف به معارج مدارک شرعیّه است بی بهره بود، از حضور [در] مدارس حکما و عبور [از] مجالس علما و رجوع به کتب علمیّه جز حفظ بعضی الفاظ مفردّه مغلقه که در حین تکلم و تحریر در خلال

کلمات مهمله خود درج کرده به خرج دهد، انتفاعی حاصل نکرده، به مضمون:

خر عسیسی اگر به مکه رود
چون برآید هنوز خر باشد

با همان حالت بی سوادى و عدم وقوف، به وطن غیر مالوف خود معاودت می نماید. و هر ساعت بخارات خیال در دماغ او به صورتی مجسم شده، عاقبت بر این داعیه و اهیه مصمم می شود که خود را باب اعظم و نایب خاص امام غایب خوانده دایره ریاست بلکه سلطنتی را برای خود جمع آورد. پس به مفاد انّ الشّیاطینَ لیُوحُونَ الی اولیائِهِم^{۱۱}، ابلیس لعین او را به جهت تشیید این اساس و تأکید این وسواس بر این وا داشت که کتابی به اسلوب قرآن مجید انشا کرده در نظر عامه چنان وانماید که این همان کتاب جدید و فرقان حمید است که در خدمت صاحب عصر عجل الله فرجه مخزون است؛ پس کتابی تلفّق از آیات قرآنی و بعضی خیالات ملحونه ابداعیه خود بهم بافته آن را به فرقان مسمی داشت. ولی به مفاد لا یفلیح السّاجرُ حیثُ أتى^{۱۲}، چون بیچاره از قواعد لغت عرب به کلی بی بهره بود، آن کتاب منکوس و مصحف منحوس علاوه بر عجمه عجمیت که داشت سر تا پا مختل المبانى و معتل المعانی از قالب در آمد، که در حقیقت آلت مضحکه اطفال دبستان بود. بر همین منوال خطب و ادعیه نیز بر سبک خطب و ادعیه ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین پرداخته، برای یوم خروج خود ذخیره ساخت، و منتظر فرصت نشست که لدی الافتقار این دعوی باطل

را اظهار داشته و این مزخرفات را که از غایت جهل و نادانی به زعم خود تالی کتاب خدا و قرین ادعیه و خطب ائمه هدی می پنداشت، آیت صدق دعوی خود قرار دهد.

اتفاقاً ملاحسین نام بشرویی خراسانی که مدتی در عتبات عالیات و سایر اماکن مشغول تحصیل علم بود و از علوم رسمیه و معارف حکمیّه بهره‌ای به دست آورده و از غرور علم و عرق خراسانی‌گری داعیه ریاست و تنمر در رگ و ریشه او رسوخی تمام داشت، بعد از فراغت از تحصیل از عتبات عالیات مراجعت کرده از راه دریا وارد شیراز شده، در ایام توقف آنجا او را با سید مزبور اتفاق ملاقات می افتد. ملاحسین از مطالعه حالات و مقالات او تفرس بعضی دعاوی و خیالات او کرده، کم‌کم غور در مکنونات ضمیر او می کند. پس از استنطاقات زیاد، سید مزبور دعوی خود را از پرده خفا به ظهور آورده، مطلب خود را صریحاً اظهار می دارد. ملاحسین که از ابتدا حُب ریاست را در ضمیر خبائث تخمیر خود مخمر داشت، وصول به چنین باب و حصول چنین اسبابی را از نعم غیر مترقبه دیده، او را بر جای گوساله و خود را در مقام سامری قرار داده الحادانه اعتقاداً دست بیعت به او می دهد و ظاهراً سر بر یقه ارادت او می نهد. سید مزبور نیز به مضمون^{۱۳} طبقه تصدیق چنین شخص با استعدادی را از اعظم اسباب پیشرفت خیال خود دیده، او را به منصب باب‌البابی منصوب می دارد. ملاحسین با او مواضعه می نماید که سید خود را در پرده خفا داشته، احدی را پیش خود راه ندهد و ملاحسین در خارج مردم را به سوی او دعوت کند؛ و اگر مقتضی شد، بعضی را به حضور او راه داده بعضی کلمات قلبیه مهمله از او اصفا نمایند و بیرون آیند و این تفصیلات همه در بلده شیراز بود و این که صاحب ناسخ التواریخ از روی عدم اطلاع،

اظهار دعوت او را در عتبات عالیات نگارش داده و پاره‌ای تفصیل از او در توقف آن مشاهد یاد کرده، هیچ یک واقعیت ندارد. اتفاقاً مقارن این حال قریب بیست نفر از طلاب عتبات عالیات که با ملاحسین مزبور سابقه معرفتی داشتند وارد شیراز شده، ملاحسین از آنها جوئیای حال می‌شود که داعی بر این مسافرت و مهاجرت به این هیأت اجتماعی چه خواهد. آنها اظهار می‌دارند که ما با هم دیگر معاهده بسته به جهت [یافتن] شخص کاملی رو به سیاحت آورده‌ایم. ملاحسین خیال آن حمقا را موافق مقصود دیده، آنها را بشارت می‌دهد که: دل قوی دارید و شکر خدا به جا آرید که به حمدالله مجاهده شما هدر نرفته و معاهده شما بی‌ثمر واقع نشده،

اینک یکی درخت گل اندر میان خانه ماست

که سروهای چمن به پیش قسامتش پستند

یاران از آنجا که سابقه و ثوقی به علم و فهم مشارالیه داشتند، چون این اشارات بشارت‌آمیز را از او اصفا می‌نمایند با کمال تشنگی به مقام شرح حال و کشف این مقال از او برمی‌آیند. ملاحسین از آن پختگی و شیادی که داشت به مفاد الکنایه ابلغ من التصریح پرده از روی شاهد مطلوب بر نداشته، به ابهام و اشاره و کنایت و استعاره به بعضی کلمات شورانگیز تکلم می‌کند که حمقا را تشنه‌تر کرده، حرارت طلب در باطن آنها در فوران آید و آتش حرص و اشتیاق در ثوران، هر چه اصرار در کشف اسرار می‌کند [می‌کنند]، مشارالیه به انکار افزوده می‌گوید امر اعظم آن است که من بتوانم تصریح بر آن کرد، چه در شما هنوز آن استعداد را نمی‌بینم، باید منتظر حضور وقت شد. به مضمون:

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی
بازار خسویش و آتش ما تیز می‌کنی

بعضی بشارات نیز که محرک عرق طمع ارباب بلع تواند بود، به آنها در میان رمز و تصریح القا می‌کند. پس از آن که شدت انتظار و اشتیاق طاقت آن ابلهان طاق و به حَدِّ اِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِ^{۱۴} می‌رسد، نقاب از چهره مقصود برداشته آنها را بشارت می‌دهد که اینک باب اعظم و نایب خاص امام غایب عجل‌الله فرجه با فرقانی که در نزد آن حضرت مخزون و مکنون است ظاهر شده، عنقریب با سیف شاهر سلطنت هفت اقلیم را مالک خواهد شد و مصداق اَنْتَ الْبَاقِی وَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ^{۱۵} و به جهت تشدید اساس اضلال خویش، بعضی اخبار معصومیه را نیز که در باب ظهور صاحب عصر عجل‌الله فرجه وارد شده به تأویلات بعیده متشابهه، راجع به ظهور همین شخص کرده کما ینبغی اعتقاد آنها را در این باب راسخ می‌کند. بعد از آن بعضی از نوشتجات او را که لفظاً مشتمل به پاره‌ای الفاظ مستعربه غیر معهوده و معنی داخل مهملات مسروده بود، بامداد قرمز که شعار او بود بیرون آورده برای آنها می‌خواند. پس آن ابلهان از غایت کوری و نهایت بی‌شعوری عدم فهم معانی آنها را حمل بر قصور خود می‌کنند و لحن الفاظ آن را نیز ملاحسین به این نحو اصلاح می‌کند که قواعد نحویه و صرفیه منسوخ شده. چنانچه داعی حقیر در همین معنی رساله‌ای از خود حضرت باب در نزد ملایوسف اردبیلی که از خلصین اتباع او [بود] و در فتنه مازندران به درک واصل شد، دید که سائلی از او از حقیقت نحو و صرف سؤال کرده و او جواب نوشته بود که نحو مأخوذ از محواست و صرف

مأخوذ از صحو است و این هر دو مانند آدم و حوا زوجین بودند در جنت احدیت اقامت داشتند، پس ولایت و دوستی ما را به آنها عرض کردند و آنها در قبول آن تقاعد ورزیدند، خداوند به مکافات این تقصیر آنها را از آن مقام تجرد به علم الفاظ تنزل داده، به قید اعراب و بند مقید کرد، این اوقات که نور وجود ما از مشرق ظهور [و] طالع شد، آنها از در انابت در آمده توسط به ما جستند، پس ما این قیود را از گردن آنها برداشتیم، حال این قیود از آنها مرتفع است؛ یعنی معلوم و مجهول و فاعل و مفعول و لازم و متعدی و معرب و مبنی و امثال آنها که در علم صرف و نحو قواعدی برای آنها معین است فرقی ندارد. فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ؛ فَلَمْ تَلْمَهَا وَ لَمْ زَيْنَمَا بِزَعَمِ أَنَّ إِبْنَهَا إِمَامٌ، چون آن سفها این کلمات مموهه را از ملاحسین می شنوند در کمال شوق و شغف طالب دیدار او می شوند. مشارالیه این کار را نیز مدتی به دفع الوقت و تعلل و صدور اذن از حضرت باب می گذرانند. [تا این که زمانی] شبانه آن گوساله را که جوانی بود بیست [و] پنج ساله و صورتش چنانچه مشاهده شد خالی از خد [؟] نبود به البسه فاخره در اوطاق خلوتی در صدر مجلس نشانده، حضرات را به اوطاق او وارد کرده بعد از تقدیم رسم سجود و تعظیم، خود در یک سمت و آنها در یک سمت سر پا ایستاده بعد از زمانی لب به تکلم گشوده، به چند کلمه قلبیه مهمله تکلم کرده آنها را اذن مرخصی می دهد. صبحی این سفها در نزد ملاحسین انجمن شده جویای تکلیف از او می شوند. ملاحسین می گوید این بزرگوار امسال عازم مکه معظمه است و امر او از آنجا ظاهر خواهد شد و از آن جا به طی الارض روز عاشورا در کربلای معلی حاضر شده بنای دعوت و قتال با جمیع سلاطین روی زمین خواهد گذاشت و حدیث شریف يُظْهِرُ فِي سِتِّينَ أَمْرَةً وَ يَعْلُو ذِكْرَهُ^{۱۶} را که در

حق صاحب عصر عجل الله فرجه وارد شده شاهد مدعا قرار داده و گفت: حالا تکلیف شما این است که مراجعت به کربلای معلی کرده، مردم را بدون تقیه و احتشام به سوی این بزرگوار دعوت نمایید که دیگر زمان تقیه به پایان رفته هنگام ظهور حق است، روز عاشورا اسلحهٔ حرب بر خود راست کرده با لباس سرخ در حرم محترم حضرت ابی عبدالله علیه السلام حاضر شده، منتظر ظهور بنشینید. و چند فقره از احکام مبتدعهٔ او [را] نیز به آنها القا نمود که از جمله حرمت شرب تنن [توتون] و قهوه و استحباب شرب چای ختایی و ذکر اسم او در اذان به عنوان اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيَّ مُحَمَّدٌ بَقِيَّةُ اللَّهِ بود و نیز فرمان داد که کتابت به مداد سیاه منسوخ است، چون این بزرگوار به سیف و خونریزی خروج خواهد کرد باید جمیع نوشتجات او را هم بامداد سرخ نوشت. و همان کتاب منحول، و از سایر نوشتجات او هم مقداری به آنها داد که برای مردم بخوانند و آیه‌ای که این ملحد در کتاب منحول خود برای حرمت شرب تنن [توتون] و استحباب چای مندرج داشته بود و به نظر رسید چون خالی از مزه نیست در این جا ایراد می‌نماید و آن این بود:

يا ايها الذين آمنوا لا تشربوا الدخان اِنَّهٗ من عمل الخان و اصرفوا مئنة في الخاز السكر المصفي المخلوط بشي من ورق الصين لعلكم تفلحون.

پس این اشخاص ملاحسین را وداع گفته عازم عتبات شدند. بعد از ورود [به] کربلای معلی، جمعی از رفقای خود را نیز به این الحاد بی‌بنیاد دعوت کرده و داخل بیعت نموده، شور و مهمهٔ غریبی به آن صفحات انداختند. پس روز عاشورا به امید همان نوید مانند روز، همه لباس سرخ برخلاف رسم معتاد در بر، و شمشیر جهاد بر کمر در حرم محترم جمع شده منتظر نشستند. از فلق بام تا غسق شام اثری از آن

عنقای گمنام ظاهر نشده، با خفت و خواری و یأس و سوگواری به منازل خود برگشته از خجالت متواری شدند.

اتفاقاً حضرت در مراجعت از مکه [به دست] اعراب بادیه لخت و اسباب و اوضاع او حتی صحف منحرله او را نیز که همراه داشته به نهب و غارت می‌برند؛ چنانچه خود نیز در بعضی صحف ملعونه خود بر آن تصریح کرده و گفته: و لقد فصلنا احکام الصوم فی صحیفه الفاطمیه و احکام الحج فی صحیفه التي سرق السارق فی الارض الحرمین. و بدین واسطه او را مراجعت به عتبات متعذر آمده، سر از بندر بوشهر بدر می‌کند و از خلال راه توقیعی به آن منتظرین فرج صادر می‌کند که در ظهور ما بدایی واقع شده، پنج سال به تأخیر افتاد، در سنه [هزار و دوست و] شصت و پنج [هـ ق] منتظر فرج باشید.

پس داعیان این گوساله باز به امید همان نوید از پا ننشسته، در اضلال خواص و عوام مجاهده و ابرام را از حد بردند. جناب علیین مآب آخوند ملاحسن شهیر به گوهر که از اعظم تلامیذ شیخ اجل امجد مولانا الشیخ احمد الاحسائی اعلی الله مقامه بود و آن اوقات در عتبات عالیات سمت ریاست عامه داشت، جمعی از آنها را احضار کرده هر چه می‌خواهد به القای حجج وافی و مواعظ شافیه از آن غی و ضلالت باز آرد به مضمون سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ اَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ^{۱۷}، اصلاً مفید نیفتاد و عاقبت بعضی را به چوب تعزیر تأدیب می‌کند. با وصف این، آن جماعت روز به روز در غی و ضلالت خود طغیان کرده، آخر الامر آن مرحوم اضطراراً مراتب را به حکومت بغداد اظهار داشته معروفین آنها را مغلولاً به بغداد برده، بعضی را حبس و بعضی را مفقود الاثر کردند و بعضی دیگر هم بعد از مشاهده این احوال از آنجا مهاجرت کرده در سایر

بلاد متفرق شده بنای دعوت گذاشتند؛ و عتبات عالیات فی الجمله از این فتنه آسوده شد. و از این طرف ملاحسین نیز که باب‌الباب بود، خیرِ دجالی را سوار و به هر یک از بلاد و امصار که وارد شد ما بین ظهور و خفا با اهل آنجا بنای مخالطه گذاشته، با آن زبانهای چرم [چرب] و نرم و بیانهای عذب و گرم جمع کثیری و جمّ غفیری را به مواعید عرقوبیّه مرید و فدوی جان نثار آن گوساله نوساله کرد. هر یک از ارباب علم را که کمر ارادت بر میان بسته داشت، به سمّی مأمور داشت. چندی نرفت که کار الحاد ارباب فساد به نحوی بالا گرفت که از صدر اسلام الی الآن کسی نظیر او را در حق هیچ یک از مدعیان کاذب معهود ندارند. و چون گوساله دید که کار الحاد از آنچه تصور کرده بود بالاتر رفت،

عارف از خنده می در طمع خام افتاد

با خود اندیشید که حال که مردم به این شدت خر و احمقند، چرا باید قناعت به نیابت کرد؛ پس بالصرّاحه دعوی امامت کرده خود را عین همان حجت‌الله غایب عجل‌الله فرجه قلم داد. بعد از چندی قناعت بر آن هم نکرده گام جسارت از درجه نبوت خاصه نیز بالاتر گذاشت و کلمات مزخرفه ملحونه خود را افصح از کتاب‌الله انگاشت و بالجمله دعاوی مختلفه مهافیه از او ظاهر شد که هیچ یک به آن دیگری وفق نمی‌داد و از آنجا که بشر سباع مغلول به اغلال نفس اماره شیطانیه و مایل به آزادی و لاقیدی هستند، الا قلیل من المؤمنین، بعد از چندی به جهت تکثیر اتباع، مذهب اباحه را پیش آورده حکم به نسخ جمیع شرایع و تکالیف و حدود نمود؛ چنانچه همان نوشته که به خط معروف خود در

این باب بر مریدان خود نگاشته بود، داعی حقیر خود دید و از عبارات
ملحونه ملعونه آن این [است]:

و لقد ارفعت عنکم کلمات دینون به فلاتصلوا و لا تزکوا و لا تصوموا و لا
تحجوا و لا تطهروا و هكذا تا آخر شرایع اسلامیة حتی این که نکاح محارم را
از مادر و خواهر و غیرها که از عهد آدم تا خاتم در هیچ شریعتی حکم به
اباحه آن نشده مباح داشت، تا کار به جایی رسید که دختر حاجی ملا
صالح قزوینی که عروس حاجی ملا تقی برقانی قزوینی برادر او، و در
نزد پدر و عم تحصیل علم کرده بود و بعد از طلوع این قرن شیطان به او
ایمان آورده لقب قره‌العینی یافت. روزی در ملاء عام بازیختی تمام،
بی چادر و نقاب بالای منبر رفته زبان بریده او به این سرود مترنم شد:

انکحت و زوجت قد قر من الميدان
قد اشرق هذا النور من طلعة هذا الان

بعد از آن به خلوتی رفته مریدان خود را که قریب سی و چهل نفر بودند
یک به یک به نعمت وصال خود فایز داشت و هیچ یک را از این فیض
عظیم بی بهره نگذاشت^{۱۸} نعوذ بالله من هفوات الشیاطین.

و بالجمله چون کار دعوت او بدین منوال قوت گرفت، به طمع
سلطنت افتاد. مکتوبی به حضرت سلطان رضوان مکان محمدشاه مبرور
البسه الله حلال النور انفاذ داشت که این سلطنت که تو داری حق ما است
یا باید دست از این سلطنت برداری و تخت [و] تاج را به ما سپاری، یا
دست بیعت به ما داده به نیابت از جانب ما بر سریر حکمرانی متمکن
باشی.

سلطان مبرور و وزیر او مرحوم حاجی میرزا آقاسی چون استشمام اختلال دماغ از این مکتوب او کردند، چندان وقعی به نوشته او نگذاشته به مرحوم حسین خان نظام الدوله که آن وقت به فرمانفرمایی فارس منصوب بود اعلام داشتند که مشارالیه را احضار کرده با حضور علما به حقیقت دعاوی او رسیدگی کرده شرح حال را به عرض حضرت سلطانی برسانند. حسین خان مرحوم بعد از احضار او در محضر علما و وقوف بر بطلان دعاوی او، او را چوب تادیبی زده در محبسی حبس کردند و بعد از چندی به خواهش منوچهر خان معتمد الدوله حکمران اصفهان که او نیز به اضلال داعیان او، حسن ظنی در حق او پیدا کرده بود مشارالیه را به اصفهان بردند و مدتی محترماً در خانه معتمد بود. معتمد را اجل محتوم رسیده، حسب الامر همایونی مشارالیه را به سمت آذربایجان حرکت دادند [و] در قلعه ماکو حبس کردند. در این ضمن باز داعیان او در اقطار بلاد به اضلال عباد مشغول بودند و احکام او به توسط سفرایی که موکل به این کار بودند به آنها می رسید. وکلای او اخذ حقوق مالیه از ارباب ثروت مریدان او کرده، به هر جا حواله و اطلاق می شد می رساندند. و بعضی را هم پیش خود او می بردند.

بعد از چندی او را از قلعه ماکو به قلعه چهاریق ارومیه که قلعه ای بسیار سخت است نقل و تحویل دادند که شاید بدین واسطه مریدان او را امکان دست رس به او نبود، [و] نایره فتنه فی الجمله خاموش و ذکر او از خاطرها فراموش شود؛ ولی کار از آن گذشته بود که به این تدبیرات سد این رخنه و رفع این فتنه را توان کردن. تا این که در اوایل سنه هزار [و] دویست و شصت و چهار هجری بندگان اعلی حضرت قدر قدرت شاهنشاه دین پناه خلدالله ملکه و سلطانه که در آن وقت سمت

ولایت عهد شاهنشاه ماضی انارالله برهانه را داشتند، به حکمرانی مملکت آذربایجان تشریف فرما شد. چندی بعد از ورود مسعود، فرمانی از جانب شاهنشاه مبرور صادر شد که سید باب را در تبریز احضار داشته علمای تبریز از روی تحقیق به حقیقت صدق و کذب دعاوی او رسیدگی نمایند تا بطلان دعاوی او بر همگنان واضح شده و بساط این فتنه ناهنجار از مملکت اسلام برچیده شود، و همین فرمان مبارک را به امر اعلیحضرت همایونی در مسجد والد ماجد علام در ملأ عام برای مردم خوانده شود. امر همایونی به احضار او صادر شد و از آنجا که اغلب مردم همج ورعاع و اتباع کل ناعق هستند و حرکات و سکناتشان از روی بصیرت و شعور و تحقیق نیست، در هنگام ورود او به ارومیه، عامه اهالی آنجا از صغیر و کبیر و اناث و ذکور به استقبال او شتافته، او را با طمطراق و اجلال وارد شهر کردند. اتفاقاً فردای آن روز مشارالیه به جهت شست و شو به یکی از حمامهای آنجا رفته، بعد از بیرون آمدن او، اغنام کالأنعام هجوم و ازدحام آورده تمامی آب خزانه حمام را فنجانی به قیمت یک تومان از حمامی خریداری نمودند.

چون این حکایت در تبریز منتشر شد، عوام اهل تبریز نیز به توهم افتاد، گمانها در حق او بردند و منتظر ورود او و انعقاد مجلس علما بودند که اگر در آن مجلس آثار غلبه از جانب او ظاهر شود یا امر مجلس به اشتباه بگذرد، عارف و عامی و غریب و بومی حتی عساکر نظامیه بی تأمل دست بیعت به او داده، اطاعت او را به هر چه حکم رود واجب شمارند. بالجمله حالت انقلاب و تزلزل غربی در شهر حادث شد که جای حیرت عقول والباب بود.

بعد از چند روز مشارالیه را بی خبر وارد شهر کردند. در خانه مرحوم

کاظم خان فراشباشی محترماً منزل دادند و ملا شیخ علی نام نیز که در اواخر به حضرت عظیم به جهت تطابق عدد اسم ملقب شده بود، با سید حسین خراسانی که کاتب ترهات او بود همراه بودند. پس از چند روزی مرحوم حاجی ملا محمود نظام‌العلما که از جمله تلامذ سید اجل اوحد آقا سید علی طباطبایی و شیخ اجل امجد شیخ احمد احسائی اعلی الله مقامه و مدتی در تبریز صاحب مسجد و منبر و جماعت بود، بعد حسب الامر شاهنشاه ماضی انارالله برهانه به سمت معلمی اعلی حضرت ظل الهی منتخب شد، حسب الامر ابلاغی به عامه معتبرین علمای بلد نوشته و ایشان تکلیف به حضور مجلس محاوره با مشارالیه نمودند. هیچ یک از علمای شهر اقدام به این امر نکرده، متشبث به بعضی اعدار شدند. و این فقره بیشتر مایه توهمات واهیة عوام الناس شد، به جز والد ماجد علام حجت الاسلام انارالله برهانه که به مجرد اظهار، به حضور آن مجلس اقدام فرمود. مرحوم حاجی ملا مرتضی ملقب به علم الهدی را نیز که از معارف علما و از تلامذ مجاز شیخ اجل احسائی قدس سرّه و با والد ماجد غالباً انیس حجره و جلیس سفره بود، به همراهی خود به آن مجلس که در حضور مبارک حضرت اسعد ولیعهد منعقد بود بردند؛ و نظام‌العلما نیز که سمت معلمی داشت حاضر بود.

بالجمله حاضرین مجلس از علما منحصر به همین سه بزرگوار شد و بس و این که مرحوم رضاقلی خان از جمله حاضرین مجلس، مرحوم حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام را شمرده از روی سهواست. و جمعی نیز از معتبرین امنای دربار حضرت ولیعهدی و شاهزادگان در حضور واقف بودند. در این بین باب را نیز حاضر کردند، در یک سمت مجلس جا دادند. و چون محاورین این مجلس اشخاص عالم حکیم

بودند، دیدند که اگر طرح گفتگو با مشارالیه با بعضی مسائل غامضاً حکمیه و مشاکل علوم مکتومه که مشرع هر خائضی نیست بیندازند و مجیب به طریق مغالطه و کافر ماجرای پیش آید، نه اکثری از مجلس و نه سامعین که غایبند تشخیص قول محق از مبطل را نداده، کار به کلی در پرده اشتباه و خطا مستور مانده، انعقاد آن مجلس نسبت به سایرین بالمره خالی از فایده خواهد بود و بر علم خود محاورین نیز چیزی نخواهد افزود، چه ایشان خود پیش از وقت مراتب جهالت و نادانی او را سنجیده داشتند لو کشف الغطا ما ازددت یقیناً.

پس از ابتدا باب فحوص و سئوال از این گونه مسایل را که شبهه پرداز است مسدود داشته، مسایلی را پیش آوردند که خواص و عوام در فهم صحیح و سقیم و منتج و عقیم آن مساوی اند. و مستشعر بودند که چون مشارالیه از حلیه علم به کلی عاری است، در جواب در علوم ظاهره نیز جواب مقرون به صواب از او ظاهر نشده، بیشتر مایه فضیحت او خواهد بود.

پس مرحوم نظام‌العلما به والد ماجد عرض کرد که من قبل از شروع به صحبت علمیه، چند فقره سئوال از آقا دارم اگر مأذون می‌دارید سئوال کنم. پس رو به حضرت باب کرده فرمود: این نوشتجاتی که بعضی به اسلوب قرآن و بعضی به اسلوب خطب و ادعیه به توسط اتباع شما در میان مردم منتشر است، آیا از شما است، یا بر شما بسته‌اند؟
گفت: از خداست.

نظام‌العلما گفت: هر چه هست، از زبان شما جاری شده؟

گفت: بلی، مثل صدور کلام از شجره طور.

گفت: این یکی را فهمیدم، این اسم باب را که برای شما گذاشته؟

گفت: خدا.

نظام‌العلما گفت: گستاخی است خدا این شب بخیر [؟] را کجا برای

شما کرده؟

باب متغیر شده گفت: من مسخره شدم.

نظام‌العلما گفت: از این نیز گذشتیم، شما باب چه هستید؟

گفت: أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَى بَابِهَا.^{۱۹}

گفت: شما باب مدینه علمی؟

گفت: بلی، فَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا.^{۲۰}

نظام‌العلما گفت: باب حطه هم هستی؟

گفت: بلی.

نظام‌العلما گفت: حالا که شما باب مدینه علمی، از هر علمی از شما

پرسند جواب خواهی داد؟

گفت: بلی، شما مرا نمی‌شناسید، من همان شخصم که هزار سال

بیشتر است انتظار مرا می‌برید.

پس والد ماجد فرمودند: سید تو اول دعوی بابیت امام را داشتی،

حالا صاحب‌الأمر غایب شدی؟

گفت: بلی من همانم که از صدر اسلام انتظار مرا می‌برید.

والد مرحوم از این حرف گزاف سخت برآشفته، فرمودند: سید حیا

چرا نمی‌کنی؟ این چه لاف و گزاف است می‌زنی؟ ما اگر انتظار می‌بریم،

انتظار آن امامی را می‌بریم که پدرش امام حسن عسکری و مادرش

نرجس بنت یثوعا ابن قیصر روم است که در سنه دویست [و] پنجاه [و].

شش در سُرّ من رأی [سامرا] از مادر متولد شده و از مکه معظمه با

شمشیر ظهور خواهد کرد؛ ما کی انتظار سید علی محمد پسر سیدرضا

بزاز شیرازی [را] که دیروز از شکم مادر بیرون آمده می‌بریم؟ وانگهی صاحب عصر وقتی که تشریف می‌آورند، جمیع مواریث انبیا از آدم تا خاتم در خدمت ایشان است، شما یکی از آن مواریث در بیار به بینیم. گفت: حالا مأذون نیستم.

والد مرحوم تغیر کرده فرمودند: تو که مأذون نبودى بسیار غلط کردى و سرت را به دیوار زدى آمدى، برو مأذون شو بعد از آن بیا. صاحب‌الأمر غیر مأذون نوبر است. گذشته از این، صاحب‌الأمر کرامات و معجزات دارد، بسم‌الله تو همین عصا را که در دست داری ازدها کن تا ما ایمان بیاوریم.

گفت: من به این عصا آیه نازل می‌کنم.
حاضرین خیلی خندیدند، گفتند: چه آیه نازل می‌کنی؟
پس دستی مثل مغنیان به گوش گذاشته، به آواز نغمه‌خوانی گفت:
الحمد لله الذى خلق هذا العصا و جعله آية من آية لعلكم تتقون.^{۲۱}
گفتند: آیه تو همین است؟
گفت: بلی.

مرحوم امیر اصلان‌خان مجدالدوله که حاضر بود گفت: اگر با چنین آیه امامت ثابت شود، من بهتر از شما آیه نازل می‌کنم: الحمد لله الذى خلق هذا العصا و جعل الصباح و المساء لعلكم تشكرون. این آیه شما چه مزیتی بر آیه من دارد؟

سید جزابی نتوانست گفت. پس آن گاه رو به والد مرحوم کرده گفت: بلی شما حق دارید که انکار مرا می‌کنید، در حدیث وارد است که وقتی که صاحب عصر عجل‌الله فرجه ظهور می‌کند چهل هزار مفتی به قتل او فتوی می‌دهند.

مرحوم والد گفت: سید حدیث چرا جعل می‌کنی و جزاف [گزارش]
[چرا می‌گویی، اولاً اجتماع چهل هزار مفتی در یک عهد خارق عادت
است، ثانیاً صاحب‌الأمر مثل تو خاک به سر نمی‌آید که کسی جرأت کرده
فتوی به قتل او بدهد؛ شمشیر ذوالفقار در دست اوست که هر کس تخلف
کند مثل سگ گردن او را می‌زند. راست می‌گویی بگو این حدیث در کدام
کتاب و از کدام امام مأثور است؟

گفت: چهل هزار نباشد، چهل نفر که هست.

حاضرین از این اغراق‌گویی و از این تنزل فوری او خیلی خندیدند.
مرحوم والد فرمودند: این هم حدیث نیست، از کدام امام و در کدام
کتاب است؟

گفت: آخر که هست که بعضی از علماء انکار او را می‌کنند.

والد مرحوم فرمودند: این هم حدیث نیست، کلامی است که
محمی‌الدین بن عربی گفته مهدی موعود ظهور می‌کند، منکرین او اغلب
علمای ظاهره خواهند بود. تو که به این شدت از آثار و اخبار بی‌خبری به
این چانه ادعای امامت می‌کنی و می‌گویی من باب مدینه علمم، فیهت
الذی کفر.

پس مرحوم نظام‌العلما گفت: بلی حکایت آقا در این نقل حدیث،
به عینها حکایت آن شخص عامی است که از عالمی پرسید: آن کدام
امام بود که در بصره شغالش خورد؟ مقصودش حضرت یوسف بود.
گفت: امام نبود، پیغمبر بود؛ بصره نبود، مصر بود؛ شغال نبود، گرگ بود؛
آن هم نخورد. حاضرین خیلی خندیدند.

پس نظام‌العلما گفت: حال که تو ادعای امامت داری، ما معجز دیگر
از تو نمی‌خواهیم، پادشاه ما درد پای نقرسی دارد، شما دعا بکنید این

درد پا رفع شود، ما همه به تو ایمان بیاریم.
 اعلی حضرت ظل الهی فرمودند: شما جای دور چرا رفتید، در همین
 مجلس شما را به حالت جوانی باز آرد، ما همه ایمان می آوریم.
 جوابی بیرون نیامد. پس باب رو به والد مرحوم کرده گفت: شما
 صحیفه سجادیه را از معجزات حضرت سجاد می شمارید و دلیل امامت
 او می دانید، من ده مقابل آن صحیفه ادعیه دارم؛ آیا آنها در اعجاز من
 کافی نیست؟

مرحوم والد فرمود: سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ^{۲۲}، اولاً ما کی گفتیم
 صحیفه سجادیه از معجزات آن حضرت است؟ افترا چرا می بندی؟
 نهایت را می گوئیم این ادعیه در میان کلام بشر در اعلا درجه فصاحت و
 بلاغت است؛ ثانیاً کلمات تو که سر تا پا لفظاً و معنأً ملحون و مغلوط است
 چه مناسبت با صحیفه سجادیه دارد؟ چه نسبت خاک را با عالم پاک؟ و
 کلام مغلوط و مهممل چگونه معجزه می شود؟
 نظام العلماء گفت: جناب آقا! از ادعیه صحیفه یکی دعای یا مَنْ تَحَلَّ بِه
 عَقْدَ الْمَكَارِهِ است، شما یک دعای مثل او انشاکن ما به تو تصدیق می کنیم.
 جوابی از او ظاهر نشد.

پس مرحوم والد فرمود: خدا در کتاب خود در حق عیسی از قول
 امت او می فرماید: قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا^{۲۳}، این استبعاد و
 استعجاب جا دارد، چه تکلم طفل در عهد مهد خارق عادت است، تو که
 در کتاب خود با این آیه مجارات کرده گفته‌ای: یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا
 کیف یکلم عن الله من كان سنه علی الحق بالحق خمسة و عشرونأ، گذشته از
 الفاظ ملحونه این کلام، تکلم آدم بیست و پنج ساله از جانب خدا جای
 چه استبعاد و استعجاب است که تو به صدد رفع آن برآمده‌ای؟ کدام

احمق به این کلمه تکلم می‌کند تا محتاج ردع باشد؟ تو که هنوز راه حرف بافتن را هم نیافته‌ای فیهت الذی کفر؟

پس مرحوم علم الهدی گفت: جناب آقا! خدا در کتاب خود فرموده است: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ^{۲۴}**، حکم آیه منسوخ است یا باقیست؟
گفت: باقی.

گفت: پس شما از چه بابت در کتاب خود آورده [ای]: **وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِّن شَيْءٍ فَإِنَّ لِلذَّكَرِ ثَلَاثَهُ**، آیا این تشریح ناسخ قول خدا نیست؟
گفت: آخر سهم امام به من می‌رسد.

علم الهدی گفت: سهم امام نصف خمس است و نصف خمس، عُشْر می‌شود نه ثلث.
گفت: نه خیر ثلث می‌شود.

حاضرین همه خندیدند. آخر مرحوم علم الهدی با هزار لیت و لعل و حساب انگشت به او حالی کرد که نصف خمس، عشر می‌شود.
بعد از الزام گفت: سهو شده.

پس مرحوم والد فرمود: تو که در حساب این قدر مهارت داری بگو کسور حساب چند تا است؟
گفت: من حساب نخوانده‌ام.

پس علم الهدی گفت: جناب سید! ضروری دین ما است که باب وحی تأسیسی بعد از جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله مسدود است، حتی جبرئیل در حین وفات پیغمبر عرض کرد که این آخر نزول من است بر زمین. و مرادش نزول به وحی تأسیسی بود.
گفت: بلی چنین است.

علم الهدی گفت: پس شما در کتاب خود آورده [ای]: انا اوحینا الیک
 کما اوحینا الی محمد من قبل^{۲۵}، وجه آن چیست؟ خاصه این که به
 قاعده شما مشبه عین مشبه به است.

گفت: آن وقت مسدود بود حالا مفتوح شده، چه عیب دارد؟
 علم الهدی گفت: عیب ندارد، ولیکن لازم می آید که حضرت پیغمبر
 صلی الله علیه و آله، خاتم النبیین نباشد، و قول لانبی بعدی^{۲۶} دروغ باشد.
 جوابی بیرون نیامد. پس علم الهدی گفت: شما در کتاب خود
 گفته‌ای: و لقد ارفعناک فوق مقام او ادنی مکاناً علیاً آیا چنین است؟
 گفت: بلی.

گفت: اولاً زیادی حرف تعدیه در «ارفعنا» چه وجهی دارد؟ خدا که در
 قرآن در حق ادریس می فرماید: و رَفَعْنَاهُ مَکَاناً عَلِیّاً بدون حرف تعدیه، ثانیاً
 غایت سیر جناب رسالت مآب در معراج تا مقام «او ادنی» بود، زیرا که
 بالاتر از آن عالم در عالم امکان مقامی نیست. شما که از مکه پنج منزل
 هم آن طرف رفته و قدم از مقام نوبت بالاتر گذاشته‌ای، کجا می خواهی
 تشریف ببری؟ و از این قرار باید رتبه شما بالاتر از رتبه پیغمبر باشد،
 فبهت الذی کفر.

پس مرحوم والد فرمود: تو در کتب خود گفته‌ای که نوری که در طور
 به حضرت موسی بن عمران تجلی کرد نور من بود، این درست است؟
 گفت: بلی.

فرمود: شاهدت بر این چیست؟
 گفت: آخر در حدیث آمده که نوری که به حضرت موسی تجلی کرد،
 نور یکی از شیعیان امیرالمؤمنین است، نبود؟
 اعلی حضرت ظل الهی که آن وقت در سن هفده سالگی بودند از

کمال فطانت و کیاستی که داشتند فرمودند: از کجا که آن تو باشی؟ این چه دلالت به مدعای شما دارد؟ شیعیان امیرالمؤمنین خیلی است.

مرحوم والد فرمود: ایراد صحیح است و گذشته از آن، حفظت شیئاً و غابت عنک اشیاء^{۲۸} تو چیزی شنیده‌ای ولی هیچ معنی آن را نفهمیده‌ای. نور دیگری به دیگری که میان آنها بینونت عزلتی است تجلی نمی‌کند. بل تجلی لها بها و بها امتنع منها و این معنی در حکمت ائمه هدی علیهم السلام مبرهن است. مراد از این نور، نور حقیقت خود حضرت موسی است که یکی از شیعیان امیرالمؤمنین است، چنانچه امام علیه‌السلام در حدیث دیگر تصریح بر آن فرموده، آنجا که راوی سؤال کرد از آن حضرت از کروبین، حضرت فرمودند قومی از شیعیان امیرالمؤمنین [هستند] از خلق اول در خلف عرش که اگر نور یکی از آنها را به جمیع اهل زمین قسمت کنند کفایت دارد، و وقتی که حضرت موسی سؤال کرد از پروردگار خود، آنچه سؤال کرد امر فرمود یکی از آن کروبین را فتجلی للجبل فجعله دكاً و خَرَّ موسى صعقاً^{۲۹}، راوی عرض کرد اسم آنها چیست؟ فرمود: نوح و ابراهیم و موسی و عیسی. راوی عرض کرد: آنچه به موسی تجلی کرد نور کدام یک از آنها بود؟ فرمود: نور موسی. تو بیچاره که نه از اخبار خبری داری و نه در قواعد حکمیّه نفاذ بصری، اینها چه ادعای گزافی است می‌کنی؟

پس از آن فرمودند: ما از مسایل غامضه گذشتیم، یک مسئله فقهی از تو می‌پرسم. بگو طلاق در شرع ما چند قسم است؟ طلاق بدعت کدام است؟ طلاق سنت کدام؟ و در طلاق سنت باین کدام است و رجعی کدام و عذی کدام؟

گفت: من فقه نخوانده‌ام.

پس مرحوم والد مسئله از طب پرسیدند که حقیر در نظر ندارم.
گفت: من طب نخوانده‌ام.

پس فرمودند: تو در مکتوبی که به من نوشته و مرا به سوی خود دعوت کرده بودی [نوشته‌ای]: اول من آمن بی محمد بن عبدالله، آیا این مکتوب از تو بود؟

گفت: بلی.

فرمود: پس از این قرار باید رتبه تو بالاتر از رتبه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد، زیرا که تابع به متبوع ایمان می‌آورد نه متبوع به تابع؟

از آن باب مدینه جواب ظاهر نشد.

پس مرحوم علم‌الهدی پرسید که: شما خود را به اسم «رب» تسمیه کرده‌ای، از چه بابت است؟

گفت: آخر عدد اسم من با اسم «رب» مطابق است.^{۳۰}

مرحوم والد فرمود: پس از این قرار این اسم اختصاص به شما ندارد، هر چه در عالم علی محمد و محمد علی نام است باید ارباب من دون الله باشند؟

جواب مسموع نشد. پس آن گاه دستی به گوش گذاشته گفت: گوش دهید آیه نازل می‌کنم: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ؛ به فتح تاء سموات.

اعلی حضرت شاهنشاهی فرمودند: مرد تو که به قواعد عربیه هم بلد

نیستی

و ما بتا و الف قد جمعا

یکسر فی النَّصْب و فی الجَّر معاً

گفت: حالا گوش دهید: وَ جَعَلَ الشَّمْسِ و الْقَمَرِ؛ به کسر «شین» شمس.

حاضرین گفتند: آقا غلط شد، آنجا که بایست کسر بدهی فتح

می دهی، آنجا که بایست فتح بدهی کسره می دهی؟

گفت: حالا گوش دهید!

مرحوم والد تغییر کرده فرمودند: مرد! حرف غلط چه گوش دادن

دارد؟

نفسش قطع شد. اتفاقاً کرة الافلاکی در طاقچه بود، اعلیحضرت

ظلّ اللّهی فرمودند: آن کُره را بیارید آشکال و دوایر آن را برای ما نشان

بدهد.

گفت: من نجوم نخوانده‌ام.

مرحوم والد تغییر کرده فرمود: ای خرا! این نجوم نیست، هیأة است.

نظام‌العلما گفت: آقا! معنی این عبارت علامه چیست: اذا دخل الرّجل

على الخنثى او الخنثى على الأنثى و جب الفسل على الخنثى دون الرّجل و الأنثى،

بگو وجه این حکم و راه خیال علامه چیست؟

گفت: من گفتم که فقه نخوانده‌ام.

نظام‌العلما گفت: مأمون از حضرت رضا علیه‌السلام پرسید: ما الدلیل

على خلاقه جدك؟^{۳۱}. حضرت فرمود: آیه «انفسنا». مأمون گفت: لولا نسائنا.

حضرت فرمود: لولا ابنائنا. وجه استدلال امام و وجه ردّ مأمون و وجه

جواب رضا علیه‌السلام در این حدیث چیست؟

گفت: واقعاً این حدیث است؟

نظام العلما گفت: بلی.

گفت: چیزی به نظرم نمی آید.

نظام العلما گفت: خداوند می فرماید: هو الذی یریکم البرق خوفاً و طمعاً،

این «خوفاً» و «طمعاً» به حسب ترکیب نحوی چه صورت دارد؟

گفت: من نحو نخوانده‌ام.

نظام العلما گفت: بگو معنی این حدیث چیست:

لعن الله العیون فانها ظلمت العین الواحدة؟

قدری تأمل کرده گفت: نمی دانم.

پس مرحوم علم الهدی گفت: جناب آقا! تو در کتاب خود گفته‌ای

که اگر جن و انس جمع شوند، مثل نصف حرف از کتاب مرا نمی توانند

بیارند این صحیح است؟

گفت: بلی.

علم الهدی گفت: خدا در کتاب خود مردم را تحدی به یک سوره کرده

و فرموده: فأتوا بسورة من مثل، چه طور شد که کتاب شما از کتاب خدا هم

بالاتر رفت؟ ثانیاً نصف حرف قابل تلفظ نیست که تحدی به آن جایز

باشد، تکلیف به ما لا یطاق هم قبیح است. ثانیاً فصاحت و بلاغت از

صفات کلمات و حروف مرکبه است، در حروف مفرده فصیح و غیر

فصیح همه مساوی اند. حال من اگر «الفی» بگویم، با «الف» کتاب شما

فرقش چه چیز است؟ اگر گویی «الف» کتاب من لاهوتی است و «الف» تو

ناسوتی، بر من نیز می رسد که همین دعوی را عکس بکنم؛ زیرا که قول

من و تو هر دو دعوی بی دلیل است. وجه این طور تحدی چیست؟

حضرت باب مبهوت ماند، چیزی نگفت. بعد از آن حیا نکرده

گفت: این فرقانی که من آورده‌ام، احدی مثل آن را نتوانسته بیاورد. همین

دلیل در حقیقت من کافی است.

والد مرحوم تغییر کرده فرمودند: سید تا کی از این ترّهات خواهی سرود؟ کتاب تو سر تا پا ملحون، و معانی آن جزو مزخرفات است. ما شأن خود را اجل از این می دانیم که با ترّهات تو به مقام مجارات برآییم؛ وانگهی ما مثل تو بی حیا نیستیم که هتک حرمت قرآن خدا را کرده به اسلوب آن سخنی رانیم و خود را در معرض فضیحت بداریم. اگر اصرار داری، اینک شخصی از علمای ما [که] میرزا حسین نام دارد و از علمای خوی است محض اتمام حجت، چند جزوی بر سبک این کلمات تو انشا کرده، می خواهی بیارند ببینید که در صحت و فصاحت و بلاغت اصلاً ربطی به کلمات غیر مربوطه تو ندارد.

سید ساکت شده جوابی نگفت. پس نظام العلماء گفت: در شأن نزول سوره کوثر وارد شده است که حضرت رسول از کوچهای می گذشت، عاص پدر عمر و گفت: این مرد آبر است، عنقریب بمیرد و نسلی از او باقی نمی ماند. حضرت نبوی اندوهگین شد، در تسلیه آن حضرت این سوره نازل شد. این چه تسلیه است؟

گفت: واقعاً شأن نزول سوره این است؟

گفت: بلی.

تأملی کرده گفت: چیزی به نظرم نمی آید.

پس مرحوم علم الهدی گفت: جناب آقا! شما در کتاب خود گفته ای که من در خواب دیدم که حضرت سید الشهداء را شهید کرده اند و من چند کف از خون او خوردم و باب فیوضات بر من مفتوح شد، درست است؟
گفت: بلی.

مرحوم والد فرمودند: سید تو چه عداوت با سید الشهداء را شهید

کرده‌اند او را خوردی؟

مرحوم نظام‌العلما به شوخی گفت: آخر هند جگر خوار بود. جواب از آقا بیرون نیامد. پس مرحوم والد بعد از تغیرات و تغیر زیاد از این حرفای [حرفهای] گزاف او فرمودند: خوب لوطی شیرازی، این دیگر چه منافقی و حقه بازی است، وقتی که اتباع شیخ احساسی از تو سؤال می‌کنند در جواب آنها می‌نویسی «احمد و کاظم صلوات‌الله علیهما» و چون سید یحیی پسر سید جعفر دارابی که پدرش در مسئله معاد با مرحوم شیخ احساسی مخالف است از تو سؤال می‌کند، در جواب آنها می‌نویسی که شیخ در مسئله معاد خبط کرده و صریحاً تکفیرش می‌کنی و می‌نویسی «ولقد اجاد السید جعفر دارابی فیما کتب فی سنا برقه المحيط بالمشارق و المغرب»، آن صلوات فرستادنت چیست و این تخطئه [تخطئه] و تکفیرت چه؟ تو اگر آدم درستی هستی چرا در سر یک ریسمان نمی‌ایستی؟

سید سر به زیر انداخته جوابی نگفت. پس مرحوم نظام‌العلما گفت: ما از این مسایل گذشتیم، کسی [در نماز] شک کرد میان دو سه بنا را به چه بگذارد؟

گفت: بنا را به دو بگذارد.

مرحوم والد تغیر کرد [سید] فوراً گفت: نه سهو کردم بنا را بر سه گذارد.

حاضرین خندیدند. والد فرمودند: البته، دو که نشد باید سه را گفت.

نظام‌العلما گفت: مرد! تو که اگر در سر حرف اول ایستاده اقرار به خطای خود نکرده بودی، از برای تو اصلح بود؛ زیرا که آن‌هم قائلی از

قدم دارد. نهایت می‌گفتی فتوای من بر این است، زیرا که شغل ذمه یقینی، برائت ذمه یقینی می‌خواهد؛ و آن‌گاه چرا نپرسیدی که این شک در نماز دوگانه [و] سه‌گانه است یا چهارگانه؟ و قبل از اكمال سجده است یا بعد از آن؟ یا قبل از فراغ است یا بعد از فراغ؟ حضرت باب سر به زیر افکنده، هیچ نگفت. نظام‌العلما گفت: جواب اینها را که هیچ یک ندانستی، یک مسئله آسانی از تو می‌پرسم. قلن چه صیغه است و اعلال آن چه طور است؟

گفت: من نحو نخوانده‌ام.

باز مرحوم والد تغییر کرده فرمود: ای خرا! این صرف است، نحو نیست. به این مدرک ادعای امامت می‌کنی؟

پس مرحوم نظام‌العلما دید که قابل محاوره علمی نیست بنای سخریه گذاشته گفت: آقا! من کی شما را به امامت فرستادم، چرا بی خود آمدی؟

گفت: شما مگر خدایی؟

نظام‌العلما گفت: آری، مثل شما امامی مثل من خدایی لازم دارد. چون رشته کلام به این مقام رسید و مراتب جهل و نادانی او بر خاص و عام واضح شد، دیگر جای گفتگو نمانده، اعلی حضرت ظل‌اللهی به فراشبازی فرمودند: این گوساله قابل مجلس علما نیست، او را بردارید. آقا را با خفت تمام از آنجا برداشته، در خانه کاظم خان فراشبازی گذاشتند و مجلس منقضی شد. فاعتبروا یا اولی الابصار.

چون این مجلس منقضی شد و مقالات آن در میان خاص و عام اشتها پذیرفت و مراتب نادانی و جهالت آن قائد ارباب ضلالت بر همگنان واضح و روشن شد، بعد از دو روز اعلیحضرت ظل‌اللهی به جهت تنبیه و عبرة ناظرین و حفظ ناموس دین مبین، مشارالیه را در حضور مبارک احضار داشته به واسطه نسبت سیادت ظاهریه که داشت غفران مآب حاجی میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام آذربایجان را نیز که از سلسله جلیله سادات طباطبایی و آن وقت در تبریز مرجعیت تامه داشت، با فرزند ایشان مرحوم میرزا ابوالقاسم، در آن محضر احضار فرموده به مباشرت کسان ایشان که [آنها] هم از طایفه سادات بودند، امر به تأدیب و تعزیر او فرمودند. مشارالیه در اثنای چوب زدن به کلمه «غلط کردم» و «فلان خوردم» مترنم بود. و این خود شاهی دیگر بر بطلان آن ملحد مرتاب بود، چه تا به حال هیچ یک از اولیای خدا در این گونه موارد ایذا به این کلمه مستهجنه و اظهار توبه و انابت از گفته خود، تکلم نکرده‌اند؛ تعالی شأنهم عن ذلک.

و اما این که مرحوم لسان‌الملک مؤلف ناسخ‌التواریخ نگارش داده که مشارالیه را در همان مجلس صحبت علما به چوب بستند از روی سهو و عدم وقوف است. خلاصه بعد از تنبیه و تعزیر، مشارالیه را دوباره به قلعه چهریق معاودت دادند. با این تفصیلات باز اتباع کالحمیر به مضمون والشربوا فی قلوبهم العجل دست از دامن ارادت او برنداشته، در اکثر بلاد بنای خروج و فتنه و فساد گذاشتند؛ مثل ملا محمد علی زنجانی در زنجان، و ملاحسین بشرویی با حاجی محمد علی بارفروشی در مازندران و سیدیحیی پسر سیدجعفر دارابی در فارس که تفصیل وقایع و فتن آنها را تاریخ‌نگاران عهد در دفاتر خود ضبط داشته‌اند.

چون کارداران دولت علیه دیدند که حسم مادهٔ این فتن متواتره که مایهٔ تخریب دین مبین و اهدار دماء مسلمین است، جز به قطع ریشهٔ اصل فیصل پذیر نخواهد شد لهذا در سنهٔ یکهزار و دویست و شصت و شش هجری که سال دویم جلوس میمنت مانوس همایونی [بود] از جانب اولیای دولت قاهره به مرحوم حمزه میرزای حشمت‌الدوله حکمران آذربایجان فرمان رفت که سیدباب را از چهریق به تبریز آورده، اولاً در محضر علما او را تکلیف توبه و انابت از دعاوی خود بکنند و در صورت امتناع او را به کیفر اعمال خود برسانند.

نواب حشمت‌الدوله حسب‌الأمر، مشارالیه را احضار داشته اولاً در محضر خود که جمعی از ارباب کمال آنجا جمع بودند مجمعی قرار داده، بعضی سئوالات کردند. بعد از عجز جواب، مرحوم حشمت‌الدوله فرمود: شنیدم تو بعضی آیات به اسلوب قرآن انشا می‌کنی و آنها را وحی آسمانی می‌شماری، می‌خواهم از برای این مردنگی و چراغدان چند آیه انشا کنی. مشارالیه بی‌توانی دست به گوش گذاشته به لحنی که داشت بعضی کلمات بر سبک آیهٔ نور تکلم کرد. حشمت‌الدوله امر کرد همان کلمات را در مجلس نوشتند. بعد از زمانی فرمود: وحی آسمانی که فراموش نمی‌شود، می‌خواهم همان آیات را دوباره برای ما اعاده نمایی. چون خواست آن آیات را اعاده کند، دیگرگونه قرائت کرد. مابینت تامهٔ باکلمات سابقه داشت، معین شد که آقای دروغگوی هیچ حافظه نداشته [است].

صبحی مشارالیه را به ازدحام تمام اهل بلد و به همراهی ده نفر از اتباعش که یکی آقا محمدعلی تبریزی و یکی سیدحسین خراسانی^{۳۲} بود، اولاً به خانهٔ مرحوم حاجی میرزاباقر پسر مرحوم میرزااحمد

مجتهد تبریز بردند و در آنجا مشارالیه چیزی از عقاید خود اظهار نداشت. از آنجا به خانه والد ماجد حجت الاسلام [مامقانی] آوردند و این داعی حقیر آن وقت خود در آن مجلس حضور داشت. مشارالیه را در پیش روی والد مرحوم نشانده، آن مرحوم آنچه نصایح حکیمانه و مواعظ مشفقانه بود با کمال شفقت و دلسوزی به مشارالیه القا فرمودند در سنگ خواره [خارا] قطره باران اثر نکرد. پس مرحوم والد بعد از یأس از این فقره از در احتجاج در آمده فرمودند: سید کسی که چنین ادعای بزرگی در پیش دارد، بی بینه و برهان کسی از او نمی پذیرد؛ آخر این دعوی ها که تو می کنی دلیل و برهانت بر اینها چیست؟

[سید] بی تحاشا گفت: اینها که تو می گویی دلیلت بر اینها چیست؟
والد مرحوم از روی تعجب خندیده فرمود: سید تو که طریق محاوره را هم بلد نیستی، از منکر کسی بینه نمی خواهی، اقامه شهود و بینه و وظیفه مدعی است. من که مدعی مقامی نیستم که محتاج اقامه دلیلی باشم.

گفت: چرا حرفهای من دلیل می خواهد، حرفهای شما دلیل نمی خواهد؟

والد مرحوم بعد از تعجب زیاد از این جواب ناصواب فرمودند: ای مرد من که به تو حالی کردم که اقامه دلیل و وظیفه مدعی است نه منکر. تو هنوز در امور بدیهیه هم که جاهلی.

گفت: دلیل من تصدیق علما است.

فرمودند: علمایی که تصدیق ترا کرده اند، با اغلبشان من ملاقات کرده آنها را صاحب عقل درستی ندیده ام، و تصدیق سفها مناط حقیقت کس نمی باشد. گذشته از این اگر تصدیق علما دلیل حقیقت باشد، اینک در میان

جميع ملل باطله اسلاميه و غير اسلاميه علمای متبحر بوده و هستند که تصدیق مذهب خود را می‌کنند، بنابراین پس باید جميع مذاهب و ملل باطله حق باشند و هذا شئى عجيب.

گفت: دليل من نوشتجات من.

فرمودند: نوشتجات ترا هم اکثري را من دیده‌ام. جز کلمات مزخرفه مهمله معتل المعانى و مختل المباني چیزی در آنها مشاهده نکرده و در حقیقت آن نوشتجات دليل روشنی بر بطلان دعاوی تو است، نه دليل حقیقت.

گفت: آنها که این نوشتجات را دیده‌اند، تصدیق کرده‌اند.

والد مرحوم فرمودند: تصدیق دیگری بر ما حجت نیست و آن گاه این ادعاها که تو می‌کنی ثبوت آنها جز معجزه یا تصدیق معصومی، دیگر راه ندارد؛ اگر داری بیار و الا حجتی بر ما نداری.

گفت: خیر، دليل من همان است که گفتم.

فرمودند: حال در آن دعاوی که در مجلس همایونی در حضور ما کردی، از دعوی صاحب‌الامری و الفتاح وحی تأسیسی و آیتان به مثل قرآن و غیره، آیا در سر آنها باقی هستی؟

گفت: آری.

فرمودند: از این عقاید برگرد، خوب نیست، خود و مردم را غیث به مهلکه نینداز.

گفت: حاشا و کلا.

پس مرحوم والد قدری نصایح به آقا محمد علی کردند، اصلاً مفید نیفتاد. موکلان دیوانی خواستند آنها را بردارند، باب رو به والد کرده عرض کرد: حالا شما به قتل من فتوی می‌دهی؟

والد فرمودند: حاجت به فتوای من نیست، همین حرفهای تو که همه دلیل ارتداد است، خود فتوای قتل تُست.

گفت: من از شما سؤال می‌کنم.

فرمودند: حال که اصرار داری، بلی مادام که در این دعاوی باطله و عقاید فاسده که اسباب ارتداد است باقی هستی، به حکم شرع انور قتل تو واجب است؛ ولی چون من توبه مرتد فطری را قبول می‌دانم اگر از این عقاید اظهار توبه نمایی، من ترا از این مهلکه خلاصی می‌دهم.

گفت: حاشا، حرف همان است که گفته‌ام و جای توبه نیست.

پس مشارالیه را با اتباعش از مجلس برداشتند و به میدان سرباز خانه حکومت بردند. این که صاحب ناسخ التواریخ نگاشته که باب در آن مجلس نیز عقاید خود را مخفی داشته، دست عجز و استیمان به دامن والد ماجد زده و ایشان فرمودند الآن و قد عصیت من قبل، حرفهایی است غیر واقع، و روایت با درایت معارضه نتواند کرد. بلی سید حسین خراسانی در آن مجلس توسل به والد مرحوم جُست و بعد در حضور حکومت نیز اظهار پشیمانی کرد و خیر بر روی امام خود انداخته، از آن مخمضه خلاصی یافت ولی باز در فتنه طهران به ملا شیخ علی پیوسته، در همان فتنه مقتول شد. و هم چنین این که نگاشته باب را از آنجا به خانه مرحوم سیدالعلما آقا سید علی زنوزی بردند، این نیز برخلاف واقع است. آن مرحوم از ابتدا از خوف فتنه مریدان آن مرتاب، در آن ازدحام عام قبول این مرحله را فرمودند. و بالجمله سیدباب و آقا محمد علی را در میدان سربازخانه ارک در ملاء عام هدف تیر گلوله کرده به دارالقرار فرستادند. بعد از قتل نعش او را به خندق انداخته، گوشت او طعمه کلاب شد و استخوانهای او را حاجی سلیمان خان پسر مرحوم

یحیی خان تبریزی که آن اوقات مخفیاً در شهر تبریز بود، شبانه دزدیده به زنجان برده دفن کرد.

چون مقصود عمده از نگارش این مختصر، محض ضبط وقایع متعلقه به والد ماجد حجت الاسلام اعلی الله مقامه بود که در تواریخ عهد به کلی برخلاف واقع نگارش رفته بود، نه ضبط جمیع وقایع متعلق به این داهیة عظمی؛ لهذا به همین مقدار از آن وقایع اکتفا می نماید. ولی چون در این اوراق نگارش رفت که این مدعی کذاب، کتاب منحولی به اسلوب قرآن مجید و فرقان حمید ساخته و آن را آیت صدق دعوی قرار داده، مستبعد ندید که بعضی ضعیفا چنین توهم کنند العیاذ بالله کلمات منحولة او را نسبتی با کتاب خدا بوده که محل اشتباهی از برای اتباع او که بعضی ظاهراً از اهل علم بودند شده و بدین واسطه معذور بوده اند، فلماذا لازم دید که شطری از خرافات ملحونه آن صحف ملعونه را که الحق فصاحت باقل را باطل کرده در تلو این اوراق ایراد نماید تا ناظرین بر رکاکت آن کلمات واقف شده، دانسته باشند که جهالی که فریب او را خورده تا چه اندازه از دایره عقل و شعور خارج بوده اند، انها لا تعمی الابصار و لكن تعمی القلوب التي فی الصدور و چون در حال تحریر جز خرافاتی مهمله که به سبک سور قرآنیه در اعمال شهور حول بافته و چند فقره از آیات منحولة دیگر حاضر نبود، لهذا به ذکر بعضی از آن سور و آیات که نمونه کل است اقتصار می نماید و اگر این ضرورت راعی نبود ضبط این گونه کلمات مخربطه که از نفثات ابلیس لعین است شرعاً محظور بود و لیکن الضرورات [؟] المحظورات:

[کوشنده بهتر دید چند صفحه آخر کتاب را به چند دلیل عیناً گراور نماید:

۱. این که نوشته‌های این چند صفحه دارای اغلاط املائی و انشایی عربی بوده که تصحیح آن به کتاب لطمه می‌زد.
۲. این که چند سطر در اصل نسخه مخدوش و یا از بین رفته است که تصحیح آن هم امکان نداشت.
۳. این که چون مقابله این نوشته‌ها با نوشته‌های سید باب مقدور نبود و حکم قطعی دادن در باره این نوشته‌ها کوشنده را از بی‌یکسوئی دور می‌کرد. بنابراین تا آنجایی که مقدور بود این سطور مرمت و عیناً به چاپ رسید.]:

فمنها في اعمال شهر رمضان المبارك

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الْم ذَكَرَ اللّٰهُ فِيْ شَهْرِ الصَّیْمِ عَنْ یٰمِیْنِ زَوَالِ الشَّمْسِ لِاللّٰهِ الْاَبَدِ

قل ایای فاعبدون كتب الله في شهر رمضان حكم الصوم بعد الصمت ليعلم الناس

ان ربهم الرحمن ليعلم ما هم في ايام الله ليفعلون قل حرم في الكتاب قرب النساء

والحكم بغير العلم في الصوم وما انتم في دين الله لتحكموا بل الصوم حكم لمن لم ينم قلبه

من ذكرنا وان اولئك هم في كتاب الله لصائمون وان الذين لم يؤمنوا

ياياتنا ما قدر لهم في الكتاب حكم وان اولئك هم الخاسرون قل ان بدأ حكم الله

في شهر رمضان الذي نزل فيه القرآن وفصل فيه ايات البديع فمن قد من

دون ذكر حكمه في الكتاب فرض عليه بان القوم تما استقام حكم عليه بثلثين

عدة ولم يكل عليه من علم خيط البضاء الى افول ما بعى من غروب الشمس

في وجه السماء على حرف كذب في اياتنا ولا اقل من منزول اكل ولا حكم

ما يدل على الصدور ولا ما يخرج منها وما قد فصلنا في الكتاب بالعدل

تلك حدود الله فمن اعتدى بالعلم من امر الله فانه فرض في كتاب الله

عنتن رقبته او ما نزل بعد العشر اطعام ثلثين مسكينا او صوم شهرين بالعدل فيم
 وقضا ما كتب الله له ذلك حكم الله ان لم يفطر بالجرام والاحكام ربك كلمة الثلاث
 كما بين بقره الله في حكم ملك حدود الله فلا تعبدوا لعلمكم في دين الله لتفيلون
 قل يا ايها المؤمنون ان اتقوا الله حذروا الشر العتيام ولا تقولوا في شئين الا الحق
 وانفقوا مما كره الله لكم بالسبيل والنهار من دون ذكر ولا منته واذكر الله كثير العلم
 ترجمون قل افروا سر. اياتنا في الشهر الحرام ما قبلت اقدنا في وجه الله لان بهما
 مشبه. الولايات للذين جوارهم الله ائمة العدل وان اولئك لهم المقربون قل انما
 تسب الله وما امانتنا في شأن يوحنا. انكم تزولون جنات عدن تبسغ فيها
 ما شئتمه انفسكم بين يدي الله وان الذرئتهما البر عما كنتم تشلون قل افروا سر
 فحكم ما نزل من عند الله واستقروا في حروف آياته ولا تقروا حرقا منها الا وانتم لتعلمون
 وما من نفس تلا ذلك الكتاب في الشهر الحرام على حكم ما نزل على قلبه الا وثقت اسمه
 في صحف البر البرية. وان ذلك لهو الفضل العظيم في ام الكتاب المستقر
 الاية الملا من اهل العلم ان اتقوا حكم الله من بين النار لاله الآبوة
 اياتي فالتقون اذا شئروا شئتمه فاشهدوا بما شئتمه لانسف واولو العلم من ربكم

فان حيز حكيم في كتاب ذكر العدا المصولة قوسوا يا ايها المظالم من دونه وقد سكت في كتاب
سجداته وانتم خاشعين واذكروا الله كذروه نفسه واقروا باليات احسن
في ساعات الليل فان ذلك هو الفوز الكبير ولا تغفلوا من ملو
الصلوات في الشهر محرم ولا تنسوا ذكر الحسين قبل حكم الشنة في الحج واذكروه كذروا الله
ذلك هو السر القديم ولا ترقدوا في السيرة النضفة . وذا الليالي من احسن
ولا ليلة الاخر من شهر الابر . ذكر الله فيها لقرنة سورة الروح سبعين سجدة
ذلك مقام المحمود محمد في الكتاب مستتر وابتعوا حكم الوصاية في
وصلوا على كليات الفصل في ليلة النصف . واختمها فان ذلك هو السر
القديم ثم افروا ليلة القدر في ما تنزل في الروم وبعده وخذوا فضيلكم في
من حكم الكتاب فان فضل الله ابرع عما كان الناس يعملون قل افظروا
بالرطب الحبي ذكر في كتاب الله واستعملوا العطر في كل حين حالما من الله
لقوم يفكرون وامن يوم النصف من هذا الشهر قد ولد الحسن بن علي عليه السلام
الله ربكم الرحمن لامره فانه لعز وذلور وان يوم الاحدى بعد العشرين
من هذا الشهر قد شهد علي على الارض الكوفة ابراهيم

بخليل و احزاب و انهار و عزرا و افعال و اسحلام الذين بجانزلة و كتاب
 من قبل وان الذين تدين من حكم الله ان يجد ما يوم القيمة و اعلم
 عدل و اه تلك هم اسباب اعلم هل ان لم يكل الاعمال عن الشهر الحرام
 ذكر الحسن بجانزلة في الكتاب من قبل و الله عزير حميد هل اعلموا
 من ساءت البوتر و ما نزل في القدر و بعده ذكر امن الله لقوم يعاجل
 قران و فضل الله و حكمه الله الحرام من الذين يؤمنون بآيات البيع
 و الله عليه حكم و اقرء آيات الله في الصيغة لتكون من بين القانم لم يطور
 ثم انما اجزالدعاء من كل يوم و بعد كل صلاة كما في الكتاب الذي انكسرت
 و اكر الله ربك في تحيين على كل البيع و قال ان الحمد لله رب العالمين
 و منقاه و اعمال حماد الاخرة بسم الله الرحمن الرحيم الم ذكر كتاب
 في النار عن يمين جبل الشلال الاله ابو قل آياي فانفرون وان
 في يوم الثالث في عيد الشهر و عتقت ما ولدت في يوم العشرين و في
 ربة مباركة عم و ليلة الصفراء الاله ابو قل آياي فاسجدون
 يا ايها الاله الذين انتم في حكم الله شر في اكل واحد منكم

۲. كل سنة الامم اقدال الله ثم تسلموا انتهى عليهم وكذلك حكم الحج
 لعلم باسم كل سنة مستتر في كتاب الله فمن الذكرين لمسطور وان ذلك
 هو المستعمل في كتاب الله مكتوب وسبحان الله رب العالمين ^{في غير} ^{الكتاب}
 وسلام على المتبعين ^{عليه} وان اولئك ليمن المقربون ^{والمؤمنين}
 ومنها بسم الله الرحمن الرحيم الا ذلك الكتاب ذكرنا من قبلنا للعالمين
 جميعا وان الله على عباده عليم من احد علماء النبي ^{صلى الله عليه وسلم}
 يا ايها العلماء اتبروا اليات الله الى كل لغز مثل ما عده ^{في} ^{العلم} ^{الله} ^{مقام} امره
 لعلم نرسده ان واتبروا احكام البيوع في كتاب الله ^{فان} ^{لها} ^{مقام} ^{ما} ^{حق}
 مشكور وان في ايام الله افضل كل الخير ذكر البيوع واياته في ام الكتاب
 لمسطور يا ايها الملا صلوا عليه اذا ذكروا واسمهم ارسلوا اليه ورقات العدل
 مما كتبتهم في ايام الله في حكم ذلك الباب واشكروا ^{وهو} ^{لو} ^{ان} ^{يكون}
 الله رب العالمين ^{ومن} ^{جملة} ^{خير} ^{علاقته} ^{في} ^{كتابه} ^{الله}
 سبحانه فرقانا تعالى الله عما يشركه للمجدون ^{وقوله}
 اذ ذكروا فضلناك على الابد ^{بكتنا} ^{وانما} ^{شروط} ^{علم} ^{الكتاب}

قد كنت بحاجة للمساعدة وأنا أشهدك عند حلين الأشياء، أجمعهم
 وأنت قد كنت بعين ناظر أو منظرنا وأنا قد جعلنا لكل وجهته
 تلك العيون وشمك أيتما تكونوا آياتكم الله على ذلك الباب جميعا
 ومنها أوجع الله ليك إقامة الأمر في الكلمة الأكبر وأدع الناس إلى الحق بالخاس
 فإن الله قد كان عليك شهيدا وأنا نحن، أوحينا إلى داود وسليمان
 على حرفين من ذلك الكلمة ولذلك بحرفين قد كانا على الملك أحيثنا
 والرب والذين وأدعيتهم سميعيل وذلك قد جعلنا بتميز في القامات حتى
 شهدوا في لفظ الباب الذي الحق ان لا الله إلا الله سبحانه كما كنا على
 الكلمة الأكبر ومنها حول الماء وفاقا
 ان يؤكم هذا قد طوى السماء في ايدي الباب كما بد عنكم على الحق بدينا
 ليعذكم بأذن الله على الأمر بدينا ولقد كتبنا في الأناج ملك الأرض للذكر الأكبر
 وان امر الله قد كان ومنها في أم الكتاب مقصدينا
 وأنا نحن أوحينا اليك كما أوحينا إلى محمد بن عبد الله ومن قبده امر سليمان
 لئلا يكون للناس على الله حجة بعد الأواب وكلم الله عليا بالحق

في السطور البديرة تكلمنا عليهما

ومنها تعاريف للناس انقد الله رده نحو لو ان ذررا

الأكبر شئ من دون الله فانا نحن قد اخذنا ميثاقه عن كل نبى وامته مكره وما نزل سل

ظلمة بلين الا يترك العهد القيم وما يكتم ما يخفى بشئ الا بعد هدره في ذلك السيات اعظم

عزوف يكف الله القطاء عمر ايضا زلم في الوقت المعلوم من الهبت انتم لتفرد في

واجر حله مفتريات او توقعي استنكاه از قول امام عصر ع الله

فرجده يسته وخالي از شرب سيب - وان ابن اعدت

استحالة الذي لا اله الا هو العلي ايها الحبيب المتب من ايدى الجيب حبه الالك

انعم من حسن صاحب الزمان سلام الله عليهما شيعتك ان بده الصحيفة باليد

في سبيل الزيارة لابل للمصنعة سديهم عليهم قد خرجت من سنة انهم التوحيد

سبيل المعرفة في حق آل الله بولهم الحق تالله حق لو اجتمع اهل الارض والسموات على

ان يا تو احرقا بمثل بعض من احرف بده الصحيفة الا انهم ان يستطيعوا ان يروا

ولو كنا نخدمهم على سبعة لآف بمثلهم على الحق انما كرس وان بمواله بولى الغالين قد كان

على كل شئ شهيدا وان تلك الصحيفة المحمية قد كان - بحجة الله الاكرم من عند عبدا

بذالعربي الفصح الذي لا يعجز احد في المقام الآله ونحن آل الله الاطهار وكيفية بحجت بانه

وبنا على الحق بحجت شهيدا وما من نفس قد رده حرقا من تلك الصحيفة الا بول علم

غير فقه منته فمات الحق لا يفتنه على الصراط في يوم الفصل حتى اقرب بالتقصير الا عظم

است آنکه میکل بنظر حق بالمعدل مخالف وان الله ربكم الرحمن قد كان عادلا
 في حكمه وهو قد كان عالما بشئ قديرا ولكل شئ محيطا وعن العالمين عفتا
 لقد حصلنا ما ذكرنا على اربعة عشرة جواب والله كتب الله يديه على كل طالب
 في يوم الاثنا عشر باسم نوره لله الرحمن الرحيم وذلك في شهر ربيع الثاني الكاسية
 واما من نفس فلهذا نظر به باله باجته النخلص من حروف هذه الصحيفة القديمة حرفا الا
 وقد ثبت استلوه ورواه في الامور من الفعنة في يوم النفرع وان وعدته قد كان في
 تلك حقة المعقولة التي تسمى باملاذ في قوله من واخذوا خطا الاستكباب
 في الحقل من الغنم ثم والملاذ ثم على لوح البرصا من هذه الصحيفة مستر
 للاسرار وكبار الامر في علم حبال السنين المستقرة على ما هو وصف من رصف
 جذاب الاعظم الميرزا مشق مبلغ الفشار والبهاء وهو الله قد كان بافعالنا جنيرا
 في اربعين قران است ابرو، كلمات مقرطة ملحوظة مهمل مستغنى از بيانت لهذا
 از بيان زنگنه است ابرو عرض کرده موکول بانظار تا فرين از اصحاب اعتبار دشم
 واینکه بعضی اعمال شرعیة در این مکتوبات بان لسان گزند اشارت رفته
 واز قول صاحب عصر بوقیع رای خود ساخته در ادبیل حال این قائم ابل سنزل
 بود ورنه بعد از زمانه چنانچه سابقا اشارت بر آن رفته است جمع اعمال و احکام
 شرعیة طاهره را منوع در آن و خود در آن نامت کردن امرتیه فعلی
 ابراهیمی از انابری و آنچه مومن و از جمله مضامین این کتاب یکی است

کرد بعضی از کتب غیر معتبره تا فلاشب که مفاد و من اللیل و الکعسی
 ان یبعثک ربنا مقام محموداً ^{شمار حضرت رسول و اوصیای و ائمه برین اد}
 و خواص صلیحی مؤمنین است کرده در آن باب آورده که بر سر از کتاب است ^{وعدنی}
 او در این باب این است ^{روایتی} که آنرا نازل فرموده ^{و عدنی} بعد از آنکه حضرت
 تا یک آیه سوره القرآن آمر، الرقومل بما انزل ایه من ربّه لای فاضرا علی القوم الا من
 ثم قال و هی لقدی کتابة الله فمثل صلوة اللیل فی مائة الامر و انی ما اوصی
 اللیل فی مائة ام الامر صلواتها لکن لا یغنی عن ربه شیء الا ان یسب بلسان
 و الطاعات بل کان ذلك من فضل الله علی بلاء کل و تحقیق بن نزل
 ملک الایات من عذره لکن ^{و یملک من بند} عن یوم ^{و یسب} من
 عن بینة الخ نظر کن در این کلمات بعد که جای خنده اشکالی است چه اگر
 این عذر مقبول و موافق باشد ^{و یسب} خاتم النبیین که در حدیث
 وحی و قرآن بود اوله بر این بود که ترک نوافل و سایر اعمال ^{و یسب} سنخه را بفرمانند
 این سخن در متن ایشان زبور ^{و یسب} است ^{و یسب} خمد ثور را
 در عبادت سجد و خود کج ^{و یسب} پای مبارکش ^{و یسب} از این است
 در ^{و یسب} و از این ^{و یسب} ^{و یسب} ^{و یسب}
 میدارم چه ^{و یسب} ^{و یسب} ^{و یسب} ^{و یسب}
^{و یسب} ^{و یسب} ^{و یسب} ^{و یسب}

پیوست بخش اول

پانویس ها

۱. در قرآن کریم اصل آیه چنین است:

قُلْ قَلِيلَةٌ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَوْ شَاءَ لَهَدَيْكُمْ أَجْمَعِينَ

ترجمه: بگو خدای راست حجت رسا و اگر می خواست هر آینه رهبری می کرد شما را همگی. [س: ۶؛ آ: ۱۴۹]

۲. شیوه خدا در آنان که گذشتند از پیش و هرگز نیایی شیوه خدا را دگرگونی. [س:

۳۳؛ آ: ۶۲]

۳. آیه کامل چنین است: اذ أنتم بالعدوة الدنيا و هم بالعدوة القصوى و الزكب

أسفل بينكم و لو تواعدتم لاختلفتم في الميعاد و لكن ليقتضى الله أمراً كان مفعولاً
ليهلك من هلك عن بينة و يحيى من حي عن بينة و ان الله لسميع عليم.

ترجمه: هنگامی که بودید بر کنار فرو دین دزه و ایشان بر کنار فرازین آن و کاروان
فرو دتر از شما، و اگر وعده می گذاردید با هم هر آینه اختلاف می کردید در وعده گاه،
لیکن تا بگذارند خداکاری را که بوده است شدنی تا هلاک شود آن که هلاک شده است
از روی بینش، و زنده شود آن که زنده شده است از روی بینش، و همانا خداست
شنونده دانا [س: ۱۸؛ آ: ۴۲]

۴. آیه کامل چنین است:

و كذلك جعلنا لكل نبي عدواً بين المجرمين و كفى بربك هادياً و نصيراً.

ترجمه: و بدین سان قرار دادیم برای هر پیامبری دشمنی از گنه کاران و بس است
پروردگار تر راهنما و یاور. [س: ۲۵؛ آ: ۳۱].

۵. در نوشتن آیه اشتباه کرده، آیه صحیح و کامل چنین است:

و ظللنا عليكم الغمام و أنزلنا عليكم المن و السلوى كلوا من طيب ما رزقناكم و ما
ظلمونا و لكن كانوا أنفسهم يظلمون.

ترجمه: و سایبان گردانیدیم بر شما ابر را و فرود آوردیم بر شما من و سلوی را،
بخورید از پاکهای آنچه روزیتان دادیم و ستم نکردند ما را، لیکن بودند نفوس

خویش را ستم‌کنندگان. [س: ۲؛ آ: ۵۷].

۶. الم، آیا پنداشتند مردم که رها شوند آن که گویند ایمان آوردیم و آزموده نگردند. [س: ۲۹؛ آ: ۲ و ۱]

۷. نیست خدا که باز گذارد مؤمنان را بر آنچه شما برآنید، تا جدا گرداند پلید را از پاکیزه (زشت از زیبا)... [س: ۳؛ آ: ۱۷۹]

۸. این سخن امیر مؤمنان را به اشتباه و پس و پیش نگاشته است. درست آن چنین است:

وَالَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لِيُتَّبَلَ بِلَبَلَةٍ، وَ لَتُعْرَبَلَنَّ غَرْبَلَةً وَ لَتَسَاطِنَنَّ سَوَاطِنَ الْقَدْرِ، حَتَّى يَعُودَ
أَسْفَلَكُمْ أَغْلَاكُمْ وَ أَغْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ...

ترجمه: سوگند به آن کسی که پیامبر را به حق فرستاد هر آینه در هم آمیخته شوید و (در غربال امتحان) از هم بیخته و جدا گردید و بر هم زده شوید مانند بر هم زدن کفگیر آنچه در دیگ طعام است (در وقت غلیان و جوشش) تا این که بازگشت کند پست‌ترین شما به مقام بلندترین شما و بلندترین شما به مقام پست‌ترین شما... [خطبه ۱۶ نهج البلاغه].

۹. ناصرالدین‌شاه در مدت سلطنت خود سه بار به اروپا سفر کرد. سفر اول در سال ۱۲۹۰ هـ برابر با ۱۸۷۳ میلادی پنج ماه و نه روز طول کشید. سفر دوم در سال ۱۲۹۵ هـ برابر با ۱۸۷۸ میلادی چهارماه و نه روز شد و سفر سوم در سال ۱۳۰۶ هـ ق برابر با ۱۸۸۹ میلادی شش ماه و دوازده روز به طول انجامید. در این جا منظور مؤلف از سفر ناصرالدین شاه به فرنگ که طی آن از آذربایجان عبور کرده و به روسیه رفته و در آذربایجان مؤلف با شاه ملاقات داشته، سفر سوم ناصرالدین شاه است که در سال ۱۳۰۶ هـ ق اتفاق افتاد.

۱۰. فرادهند گوش را، و بیشتر ایشان دروغ‌گویند.

[س: ۲۶؛ آ: ۲۲۳]

۱۱. آیه کامل چنین است:

وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَ إِنَّهُ لَفِسْقٌ وَ أَنَّ الشَّيْطَانَ لِيُوحِيَ إِلَى أُولِيَاءِهِمْ لِئَجِدَ لَكُمْ وَ أَنْ أَنْتُمْ لَمُشْرِكُونَ.

ترجمه: و نخورید از آنچه برده نشده است نام خدا بر آن، و هر آینه آن است نافرمانی و همانا شیاطین وحی کنند به سوی دوستان خود تا در ستیزند با شما و اگر فرمان برید ایشان را، هر آینه باشید شرک ورزندگان [س: ۶؛ آ: ۱۲۱].

۱۲. رستگار نشود جادوگر هر جا آید. [س: ۲۰؛ آ: ۶۹]

۱۳. دو کلمه خوانده نشد.

۱۴. آیه صحیح و کامل چنین است: كَلَّا إِذَا بَلَغَتِ النَّارَاقِي

ترجمه: چنین نیست، بلکه گاهی که برسد گلوگاهها را. [س: ۷۶؛ آ: ۲۶].

۱۵. تو می مانی و همه نابود می شوند.

۱۶. مؤلف در حاشیه نوشته: مراد از این تاریخ، وقت وفات حضرت عسکری

علیه السلام است که در عام دویست و شصت از هجرت واقع شد و حضرت صاحب عصر عجل الله فرجه آن وقت چهار یا پنج ساله بود. در هنگام نماز آن حضرت از اوطاق بیرون آمده، ردای جعفر عم خود را کشیده بر پدر بزرگوار نماز گذارده و در حضور جماعتی که حاضر نماز بودند داخل سرداب شده غایب شدند. و این حدیث شریف اخبار از این واقعه است که امامان سابق خبر داده اند.

۱۷. آیه کامل چنین است:

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.

ترجمه: همانا گروه کفار یکسان است بر ایشان بترسانیشان یا نترسانیشان، ایمان نیاورند. [س: ۲؛ آ: ۶]

۱۸. احساس می شود که مؤلف قدری زیاده روی کرده باشد. در این که طاهره

قره العین حجاب از رخ برکشیده در جمع اصحاب در بدشت ظاهر شد جای هیچ گونه

شک و شبهه‌ای نیست، اما حتی همان حجاب از رخ برافکندن نیز سبب بی‌ایمانی عده‌ای از اصحاب و سبب اعتراض جمع دیگری شد، بعید به نظر می‌رسد که این ادعای مؤلف صحیح باشد. اما واقعهٔ بدشت به روایت خود بایان نیز مؤید حجاب افکنی قره‌العین است. در کتاب مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) که کتاب تاریخ معتبر بایان است آمده:

«... بعضی از نفوس که پابست تقالید قدیمه بودند از حضرت طاهره به حضور مبارک حضرت اعلی شکایت کردند که مراعات تقالید قدیمه را نمی‌فرماید. حضرت اعلی در ضمن توقیعی در جواب آنها فرمودند: در بارهٔ کسی که لسان عظمت او را طاهره نامیده من چه می‌توانم بگویم...»

«در ایام اجتماع بدشت، حضرت بهاء‌الله را یک روز نقاهتی دست داد و ملازم بستر شدند. جناب قدوس به عیادت آمدند و در طرف راست حضرت بهاء‌الله نشستند. بقیهٔ یاران نیز تدریجاً در محضر مبارک مجتمع شدند. در این بین محمدحسن قزوینی که اسم تازهٔ او فتی القزوینی بود وارد شد و به جناب قدوس عرض کرد حضرت طاهره می‌خواهند با شما ملاقات کنند، برخیزید به باغ ایشان تشریف ببرید.»

حضرت قدوس فرمود من تصمیم گرفته‌ام که دیگر با طاهره ملاقات نکنم، از این جهت به دیدن او نخواهم رفت. محمد حسن برگشت و ثانیاً به محضر قدوس مراجعت نمود و خواهش کرد که ایشان به دیدن طاهره بروند و عرض کرد حضرت طاهره حتماً باید با شما ملاقات کنند، اگر شما تشریف نیاورید حضرت طاهره خودشان به اینجا خواهند آمد. وقتی که دید جناب قدوس مسئولش را اجابت نکردند، محمدحسن شمشیر خود را کشید و در مقابل قدوس نهاد و گفت من ممکن نیست بدون شما نزد طاهره برگردم و اگر تشریف نمی‌آورید، با این شمشیر مرا به قتل برسانید. قدوس با چهرهٔ غضبناک فرمود من هیچ وقت با طاهره ملاقات نخواهم کرد

و آنچه را که می‌گویی انجام خواهم داد. محمد حسن در نزد قدوس به زانو در آمد و گردن خود را حاضر و آماده نگهداشت تا قدوس با شمشیر سرش را از تن جدا سازند. ناگهان حضرت طاهره بدون حجاب با آرایش و زینت به مجلس ورود فرمود. حاضرین که چنین دیدند گرفتار دهشت شدید گشتند، همه حیران و سرگردان ایستاده بودند، زیرا آنچه را منتظر نبودند می‌دیدند...

«حضرت طاهره با نهایت سکون و وقار در طرف راست جناب قدوس نشستند. حضار را آثار خوف و دهشت در چهره پدیدار بود. همه مضطرب بودند، پریشان بودند. خشم و غضب از طرفی و ترس و وحشت از طرف دیگر بر آنها احاطه داشت، زیرا حضرت طاهره را بی حجاب در مقابل خود می‌دیدند. بعضی از حاضرین به قدری مضطرب شدند که وصف ندارد. عبدالخالق اصفهانی که از جمله حاضرین بود از مشاهده آن حال با دست خود گلوی خویش را برید و از مقابل حضرت طاهره فرار کرد و فریاد زنان دور شد. چند نفر دیگر نیز از این امتحان بیرون نیامدند و از امر تبری کرده به عقیده سابق خود برگشتند. عده زیادی رو به روی حضرت طاهره ایستاده بودند مبهوت و حیران شده بودند و نمی‌دانستند چه بکنند...»

[مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص: عبدالحمید اشراق خاوری، چاپ چهارم، مؤسسه ملی مطبوعات امری، ۱۲۹ بدیع، ص ۲۹۵ تا ۲۹۷].

۱۹. من شهر علم هستم و علی (ع) دروازه آن. [حدیث نبوی].

۲۰. پس در آید در را سجده کنان. [س: ۲؛ آ: ۵۸ و س: ۴؛ آ: ۱۵۴ و س: ۷؛ آ:

[۱۶۱]

۲۱. سپاس خدایی را که این عصا را آفرید و آن را نشانه‌ای از آیات خود قرار داد،

اگر باشید از پرهیزکاران.

۲۲. منزّه است خدای، این تهمتی بزرگ است.

۲۳. گفتند چگونه سخن گوئیم آن را که بوده است در گهواره کودکی؟ [س: ۱۹؛ آ:

[۲۹]

۲۴. و بدانید که آنچه در جنگ به دست آورده‌اید همانا برای خدا است پنج یک

آن. [س: ۸؛ آ: ۴۱]

۲۵. وحی می‌شود بر ما همان طور که در قبل به محمد وحی می‌شد.

۲۶ بعد از من پیامبری نیست. [حدیث نبوی]

۲۷. و بالا بردیمش، جایگاهی بلند [س: ۱۹؛ آ: ۵۷]

۲۸. چیزی را نگاه داشتی و همه چیز را گم کردی.

۲۹. آیه را با اندکی اشتباه نگاشته، آیه کامل و درست این است:

وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرَ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرْنِي وَا لَكِنِ
أَنْظُرَ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرِنِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ
مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ.

ترجمه: و هنگامی که آمد موسی به وعده‌گاه ما و سخن گفت با او پروردگارش،
گفت پروردگارا مرا بنمایان که بنگرم بسوی تو. گفت هرگز نخواهی دید مرا، و لیکن
بنگر به سوی کوه تا اگر آرام گرفت برجای خود، بزودی مرا بینی. پس گاهی که تابید
پروردگار او به کوه گردانیدش هموار (پست) و بیفتاد موسی بیهوش و هنگامی که به
هوش آمد گفت منزه‌ی تو، بازگشتم به سوی تو و منم نخستین ایمان‌آوردندگان [س:
۷؛ آ: ۱۴۳].

۳۰. طبق حروف ابجد اسم علی محمد مساوی با عدد ۲۰۲ است، به این شرح: ع

= ۷۰، ل = ۳۰، ی = ۱۰، م = ۴۰، ح = ۸، م = ۴۰، د = ۴، که مجموع حروف آن مساوی

عدد ۲۰۲ می‌شود؛ کلمه رب نیز مساوی عدد ۲۰۲ است، به این شرح: ر = ۲۰۰،

ب = ۲؛ البته این عدد به اسامی دیگری نیز قابل تبدیل است.

۳۱. چه دلیلی برای بر حق بودن خلافت جدت داری؟

۳۲. منظورش سید حسین کاتب یزدی است.

بخش دوم

نام نامه

حسن مرسلوند

آقاسی: حاج میرزا آقاسی فرزند میرزا سلیم ایروانی از طایفه پات. وی چون به نام جدش موسوم بود، او را به جهت احترام میرزا آقاسی نامیدند. در سال ۱۱۹۰ هـ ق برای تحصیل علوم دینی به عتبات رفت و در خدمت ملا عبدالصمد همدانی به تحصیل پرداخت، و بعد از شهادت آن استاد به سال ۱۲۱۴ به ایروان برگشت و پس از چندی به تبریز مهاجرت کرد و مورد تفقد نایب السلطنه عباس میرزا قرار گرفت و به سمت مملاباشی اولاد وی منصوب شد. در زمان پادشاهی محمدشاه، وی به صدارت عظمی رسید و هم در دوره صدارت او بود که سیدعلی محمد باب دعوی خود را به ظهور رساند. در ابتدای امر، حاج میرزا آقاسی دعوت سیدعلی محمد باب را چندان جدی نگرفت و از آنجایی که خود نیز شربی خاص داشت با سید به مماشات گذراند. تا این که سید به اصفهان رفت و تحت حمایت منوچهرخان معتمدالدوله حاکم اصفهان رسماً دست به تبلیغ زد. این امر موجب اعتراض روحانیون اصفهان قرار گرفت و ناچار علمای اصفهان طی نامه‌ای به صدراعظم از او خواستند که به این وضعیت خاتمه دهد «این گفتگوها متدرجاً به طهران رسید و علما به حاجی میرزا آقاسی که صدراعظم شاه بود این وقایع را اخبار نمودند.» اما حاج میرزا آقاسی سخنان سید باب را جدی نگرفت و آن را ناشی از استعمال حشیش و دیوانگی سید دانست. او طی نامه‌ای به علمای اصفهان نوشت:

«خدمت علمای اعلام و فضلالی ذوی العز و الاحترام، مصدع می شود که: در باب شخص شیرازی که خود را باب و نایب امام نامیده، نوشته بودند که چون ضال مضل است، بر حسب مقتضیات دین و دولت لازم است مورد سیاست اعلیحضرت قدر قدرت قضا شوکت شاهنشاه اسلام پناه روح العالمین فداه شود، تا آینده را عبرتی باشد. آن دیوانه جاهل جاعل، دعوی نیابت نکرده بلکه دعوی نبوت کرده زیرا که از روی کمال نادانی و سخافت رأی در مقابل با این که آیه شریفه فأتوا سورة من مثله دلالت دارد که مقابله یک سوره اقصر محال است، کتابی از مزخرفات جمع کرده و قرآن نامیده، و حال آن که لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یأتوبه مثل هذا القرآن لا یأتون به مثله و لوکان بعضهم لبعض ظهیراً چه رسد به قرآن. آن نادان که به جای کهیصص مثلاً کاف، ها، جیم، دال، نوشته و بدین نمط مزخرفات و ترهات و اباطیل ترتیب داده؛ بلی حقیقت اصول او را من بهتر می دانم که چون اکثر این طایفه شیخی را مداومت به چرس و بنگ است، جمیع گفته‌ها و کرده‌های او از روی نشاء حشیش است که آن بد کیش به این خیالات باطل افتاده. و من فکری که برای سیاست او کرده‌ام این است که او را به ماکو بفرستم که در قلعه ماکو حبس مؤبد باشد. اما کسانی که به او گرویده‌اند و متابعت کرده‌اند مقصرند. شما چند نفر از تابعین او را پیدا کرده به من نشان بدهید تا آنها مورد تنبیه و سیاست شوند. باقی ایام فضل و افاضت مستدام باد.»

پس از مرگ منوچهرخان معتمدالدوله (ربیع الاول ۱۲۶۳)، به دستور حاج میرزا آقاسی، سیدعلی محمد باب از اصفهان به ماکو تبعید شد. سیاست حاج میرزا آقاسی بعدها مورد انتقاد ناصرالدین شاه قاجار قرار گرفت «شاهنشاه جهان فرمود: این خطا از حاجی میرزا آقاسی افتاد

که حکم داد او را بی آنکه به دارالخلافت آورند، بدون تحقیق به چهریق فرستاده محبوس بداشت. مردم عامه گمان کردند که او را علمی و کرامتی بوده. اگر میرزا علی محمد باب را رها ساخته بود تا به دارالخلافت آمده با مردم محاورت و مجالست نماید، بر همه کس مکشوف می گشت که او را هیچ کرامتی نیست. و این سخن سنجیده‌ای است، اگر در همان ابتدای کار صدراعظم دستور می داد که سید باب را به تهران آورده و در مجالسی که به منظور بحث و مناظره تشکیل می شد، با علمای شیعه به گفتگو وامی داشت، شاید تاریخ به گونه‌ای دیگر رقم می خورد. صدراعظم ساده لوح و بی تدبیر، با تبعید سیدباب به ماکو از او چهره‌ای افسانه‌ای و قهرمان ساخت که قابل دسترسی هم نبود. سیدباب هم در قلعه ماکو به کار سازمان دهی و دین سازی با خیال آسوده مشغول شد.

این بی سیاستی حاج میرزا آقاسی از طرفی هم بهانه به دست گمراهان بابیه داد، به طوری که بعدها در کتب تاریخی خود، عدم احضار سید باب به تهران را دلیل حقانیت ادعای او قلمداد کردند: «میرزا آقاسی ترسید که مبادا محمدشاه چون این سخنان را بشنود در صدد تحقیق برآید و باب را به طهران بخواهد و محبت او را در دل بگیرد و کار منجر به سقوط وی از رتبه صدارت شود. بنابراین در فکر چاره افتاد و بیشتر از این می ترسید که ممکن است معتمدالدوله مجلسی فراهم کند و علما را دعوت نماید و با سید باب آنها را به مذاکرات وادار کند و چون محمدشاه نسبت به معتمدالدوله خوش بین است، سیدباب را به شاه معرفی کند و باب مورد توجه شاه قرار گیرد. این خیالات میرزا آقاسی را بی اندازه خائف ساخت و بیشتر ترسش از این بود که اگر معتمدالدوله واسطه بشود، امر جدید باب قوت خواهد گرفت و در شاه و رعایا مؤثر

واقع خواهد شد، زیرا محمدشاه قلب رقیقی داشت و امر باب هم عظمت و جذابیتی شدید دارا بود. نتیجه این مطالب این می‌شد که صدارت از دست میرزا آقاسی بیرون می‌رفت و شاه دیگر به او توجهی نخواهد داشت.»

یاوه بودن این سخنان بسیار روشن است، واقعیت این بود که صدراعظم ادعای سیدباب را تا این حد جدی نمی‌پنداشت که او را به تهران آورده و مورد تحقیق قرار دهد، نه این که بیم این داشت که سیدباب او را از صدارت معزول کند!

به هر جهت بی‌کفایتی حاج میرزا آقاسی در برخورد با پدیده نوظهور بابیه، سبب شد تا حکومت‌های بعد از او مدتها با این مشکل سیاسی - مذهبی دست به گریبان باشند و کاری را که در ابتدا با گفت و شنود و بحث و مذاکره می‌شد جلوگیری کرد، بعدها به زد و خورد و کشتار و قتل و غارت انجامید. حاج میرزا آقاسی پس از فوت محمدشاه قاجار، به سبب مخالفان بسیاری که داشت ناگزیر به حضرت عبدالعظیم پناه برد و سپس به عتبات رفت و در ۱۲۶۵ هـ ق در کربلا درگذشت.

منابع:

۱. دکتر معین، محمد. فرهنگ فارسی ج / ۱۵ اعلام.
۲. اعتضادالسلطنه. فتنه باب به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی
۳. نبیل زرنندی. مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی). ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.
۴. دکتر آدمیت، فریدون. امیرکبیر و ایران.

شیخ احمد احسایی: شیخ احمد احسایی فرزند زین‌الدین در سال ۱۱۶۶ هـ ق در احسا به دنیا آمد. پس از مدتی تحصیل علم در جوانی به عتبات عالیات رفت و در کربلا و نجف در مجالس درس علما حاضر شد. در سال ۱۲۲۱ هـ ق به یزد رفت و در آنجا شهرت بسیار پیدا کرد. فتحعلی شاه از او درخواست کرد که به تهران بیاید، شیخ عازم تهران شد و فتحعلی شاه او را گرامی داشت، دو سال بعد به یزد بازگشت و از آنجا سفرهایی به مشهد و اصفهان و کرمانشاه کرد بعد عازم بیت‌الله شد. مردی پارسا و پرهیزکار بود و اغلب علوم متداوله آن عصر را می‌دانست، با این حال عده‌ای او را تکفیر کردند زیرا که او مذهب شیخیه را تأسیس کرده و شیخیه نیابت خاصه امام عصر را برای خود قائل بودند و می‌گفتند در غیبت امام زمان باید یک نفر باشد که واسطه میان امام غایب و مؤمنین باشد و چنین شخصی را شیعه کامل می‌دانستند و در نظر شیخیه شیخ احمد احسایی شیعه کامل بود. از همین نظریه اعتقادی شیخیه بود که بعدها سیدعلی محمد شیرازی مشهور به باب سوءاستفاده کرده و خود را باب بین مردم و امام عصر نامید. در حقیقت بابیه انشعابی انحرافی از اعتقادات شیخیه بود. طرفداران سیدعلی محمد باب احترام خاصی برای شیخ احمد احسایی و شاگرد و جانشین او سید کاظم رشتی قائل هستند و معتقدند که شیخ و سید مبشر ظهور باب بودند.

شیخ احمد احسایی در سفر دومی که به بیت‌الله رفت در میان راه

بیمار شد و در نزدیکی مدینه در سال ۱۲۴۱ هـ ق درگذشت و جسد او را به مدینه حمل کرده در بقیع به خاک سپردند. در فهرست کتب مشایخ عظام تألیف ابوالقاسم خان که در فهرست کتب شیخیه کرمان است، آثار شیخ احساسی را چنین معرفی کرده‌اند:

۱۱۵ رساله و پنج خطبه و ۳۵ فایده و یک مراسله و ابیات به عدد ۱۶۵۹۳۷ که یازده جلد از آنها موجود نیست.

منابع:

۱. عمید، حسن. فرهنگ عمید.
۲. چهاردهی، نورالدین. از احساس تا کرمان.

امیر اصلان خان مجددالدوله: امیر اصلان خان عمیدالملک، مجددالدوله پسر امیر قاسم خان قاجار قویونلو و دایی ناصرالدین شاه و برادر صلبی مهدعلیا که در ابتدا از پیشخدمتان مقرب محمدشاه بود، در سال ۱۲۶۳ هـ ق که ناصرالدین میرزا با سمت ولیعهدی به حکمرانی آذربایجان به جای بهمن میرزا تعیین شد، امیر اصلان خان سمت ایشیک آقاسی باشی‌گری (ریاست تشریفات) ولیعهد را داشت.

در همان سال به دستور محمدشاه قاجار، سیدعلی محمد باب را از قلعه چهریق که در آن زندانی بود، به تبریز آوردند و در مجلسی با حضور ولیعهد و عده‌ای از رجال دولتی، او را توسط تنی چند از علمای روحانی تبریز به گفتگو و مباحثه اعتقادی واداشتند. یکی از حاضرین مجلس امیراصلان خان مجددالدوله بود که او هم گاهی با سیدباب به مباحثه می‌پرداخت. ناصرالدین میرزای ولیعهد در بخشی از گزارش خود برای پدرش محمدشاه می‌نویسد: «... بعد از آن [از سیدعلی محمدباب] پرسیدند که از معجزات و کرامات چه داری؟ گفت: اعجاز من این است که از برای عصای خود آیه نازل می‌کنم و شزوع کرد به خواندن این فقره: بسم‌الله‌الرّحمن‌الرّحیم. سبحان‌الله‌القدوس‌السبوح‌الذی‌خلق‌السموات‌والارض‌کما‌خلق‌هذه‌العصا‌آیه‌من‌آياته. اعراب کلمات را به قاعده نحو غلط خواند. تاء سموات را به فتح خواند. گفتند مکسور بخوان. آنگاه الارض را مکسور خواند. امیر اصلان خان عرض کرد: اگر این

قبیل فقرات از جمله آیات باشد من هم توانم تلفیق کرد و عرض کرد:
الحمد لله الذي خلق العصا كما خلق الصباح والمساء. باب بسیار خجلی
شد.»

در سال ۱۲۶۴ قمری که مردم فارس بر نظام‌الدوله حاکم فارس
شوریدند و کار به زد و خورد شدید بین شورشیان و قوای دولتی کشید،
میرزاتقی خان امیرکبیر بنا بر تمایل شاه امیر اصلان‌خان را برای فرو
نشاندن شورش به شیراز فرستاد و او کاری از پیش نبرد و به تهران
بازگشت.

در فتنه بابیه زنجان به سرکردگی ملامحمد علی زنجانی که از سوی
باب به حجت ملقب شده بود و در ماه رجب ۱۲۶۶ هـ ق شروع شد که تا
مدت شش ماه به طول انجامید، امیرکبیر تصمیم گرفت که در آغاز کار
عزیزخان مگری آجودان باشی کل عساکر را مأمور دفع غائله کند، لیکن
به اصرار شاه و بعضی از متنفذین درباری و مهدعلیا، امیر اصلان‌خان
مجدالدوله را به این سمت مأمور و حاکم زنجان کرد و بعد مراقبت کلی را
در عهده محمدخان بیگلربیگی و عزیزخان و برادر خود میرزا حسن خان
وزیر نظام گذاشت. امیر اصلان‌خان پس از ورود به زنجان و مشاهده اوضاع
و احوال آن سامان و اطلاع پیدا کردن از اهمیت و نفوذ معنوی
ملامحمد علی در میان قاطبه مردم، مرکز را از اوضاع جاریه با خبر کرد.
بعد که دولت از جریانات آنجا مطلع شد به وی دستور داده شد که فوراً
ملا محمد علی را به تهران روانه نماید، لکن امیر اصلان‌خان سستی کرد و
به واسطه اهمیت و نفوذ زیادی که ملامحمد علی در زنجان برای خود
کسب کرده بود جرأت آن را نکرد که متعرض او بشود. بعد به خاطر
مسامحه او شورش عجیبی در آنجا بر پا شد که دولت را چندین ماه به

زحمت زیاد انداخت. مجدالدوله به قدری با ملامحمدعلی نرمش نشان داد که حتی منابع بابیه نیز این امر را تأیید کرده‌اند «مجدالدوله اگر چه در باطن نسبت به حجت عداوت شدیدی داشت و پیوسته مراقب بود که فرصتی پیدا کند و حجت را از بین ببرد و لکن در ظاهر نسبت به جناب حجت اظهار محبت می‌کرد و به دیدنشان می‌رفت و از ایشان احترام می‌نمود.»

سرانجام به اراده میرزاتقی‌خان امیرکبیر و چند ماه جنگ کردن قوای دولتی، شورش بابیه سرکوب و در جریان آن ملامحمدعلی زنجانی نیز کشته شد. امیر اصلان‌خان در سال ۱۲۸۸ هـ ق به عضویت مجلس دارالشورای کبری در آمد و در همین سال به حکومت خوزستان و بروجرد منصوب شد و پیش از رفتن به مقر حکمرانی خود چون به مرض جذام مبتلا بود در این سال در ماه صفر به همان ناخوشی درگذشت.

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۱.
۲. نبیل زرنندی. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی». به ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.
۳. اعتضادالسلطنه. فتنه باب. به کوشش آقای دکتر عبدالحسین نوایی.

حاجی ملاتقی برغانی: حاجی ملاتقی یا ملامحمدتقی برغانی متولد ۱۱۸۳ هـ ق از مشاهیر مجتهدین ایران مقیم قزوین بود که با برادرش حاج ملامحمدصالح و برادر کوچکشان حاج ملامحمدعلی همگی در برغان تولد یافته به مقام رشد رسیدند. تحصیلات اولیه‌شان در برغان و قزوین صورت گرفت و در شهر قم نزد میرزا ابوالقاسم مجتهد شهیر و معروف به میرزای قمی مؤلف کتاب قوانین‌الاصول، چندی تحصیل فقه و اصول نمودند. آن‌گاه به اصفهان رفته چند سالی به تحصیل علوم نقلیه و عقلیه پرداختند، سپس به عتبات رفته در کربلا نزد آقا سیدعلی مؤلف کتاب «ریاض» فقه و اصول خواندند و در تحصیل علوم دینی رنج فراوان برده و به مقامات عالیہ رسیدند.

حاج ملامحمدعلی برادر کوچک نزد شیخ احمد احسائی تلمذ کرده از علمای مشهور شیخیه شد و به کثرت عبادات شاقه و تلاوت آیات و اوراد و ادعیه و تفرعات دایمه شهرت یافت. هر سه برادر پس از اقامت سالیان دراز به ایران مراجعت نموده در تهران اقامت گزیدند: چون ما بین حاجی ملامحمدتقی و میرزای قمی در برخی از مسایل فقهی مناظره علمی برخاست و رد و ایرادات ضد یکدیگر مبادله گشت، خود را مجبور به بازگشت به کربلا دیده بدان سو شتافت و از استاد خود آقا سیدعلی اجازه اجتهاد گرفته به تهران برگشت و بساط ریاست دینی و اجتهاد بگسترده. هر سه برادر به غایت جسور و مغرور بودند و نوبتی در

محضر فتحعلی شاه ضمن مباحثه با ملامحمدعلی مجتهد جدلی مازندرانی که مقرّب درگاه شاه بود، اعمالی از ایشان سر زد که مورد غضب شاه واقع شده و در نتیجه به قزوین رفته و در آن شهر ساکن شدند. حاج میرزا عبدالوهاب مجتهد متنفذ قزوین آنان را با احترام و تجلیل بسیار به شهر وارد کرد و به تدریج شهرتی به سزا حاصل کرده، ریاست و ثروت معتناهی فراهم آوردند. در فقه و اصول و تفسیر و جمع اخبار و غیره‌ها تألیفات بسیار نمودند. چندی بعد حاج میرزا عبدالوهاب به جای حاجی سیدمحمدتقی امام جمعه، امام جمعه قزوین شد و چون شیخ احمد احسایی به قزوین وارد شد، حاجی میرزا عبدالوهاب تبعیت و عقیدت و احترام و اکرام نمود و حاجی ملامحمدتقی به معارضت و مقاومت و تکفیر شیخ احسایی پرداخت. اولین مکفّر شیخ احمد احسایی و نخستین باعث اختلاف و نفرت بین شیخیه و اصولیه همانا حاجی ملامحمدتقی بود. حاجی ملامحمدتقی با حاجی میرزا عبدالوهاب نیز به ضدیت و دشمنی پرداخت و پس از شیخ احمد احسایی، سیدکاظم رشتی جانشین او را نیز تکفیر کرده، در مجامع و بر منبر به طعن و لعن پرداخت. چون نسبت به متصوفه نیز تعرضات شدیده داشته و در منبر و درس به تکفیر و تحقیرشان سخن همی گفت، در ایام سلطنت محمدشاه مورد تنفر شاه و حاجی میرزا آقاسی که تمایلات صوفیانه داشتند قرار گرفت.

هنگام ظهور سیدعلی محمد شیرازی و ادعای بابیت وی به سال ۱۲۶۰ هـ ق، حاجی ملامحمدتقی یکی از مخالفین سرسخت بابیه بود و از رد و سب و تکفیر و هرگونه سخت‌گیری نسبت به بابیان فروگذار نکرد. شاید مهمترین انگیزه او در ضدیت با بابیه بعد از مسایل عقیدتی و دینی،

پیوستن عروس و برادر زاده او طاهره قره‌العین به این فرقه گمراه بود. قره‌العین با پیوستن به این فرقه، شوی و فرزندان خویش را رها کرد و کانون گرم خانواده را بهم پاشید. در ضمن بی‌پرده ظاهر شدن او در ملأ عام آنهم در آن شرایط زمانی، برای آن روحانی عالی رتبه غیر قابل تحمل بود. سرانجام بابی‌های قزوین احتمالاً به تحریک قره‌العین، او را در سال ۱۲۶۳ هـ ق در سن ۸۰ سالگی با فجیع‌ترین وضعی به قتل رساندند. بد نیست شرح واقعه قتل او را از زبان قاتل و از منابع بابیه بشنویم تا ببینیم که ترور و کشتن هشتاد ساله مردی چه قدر برای گمراهان لذتبخش بوده است. تاریخ نبیل زرنندی از قول ملا عبدالله شیرازی قاتل ملا محمد تقی می‌نویسد: «... چون به قزوین رسیدم دیدم شهر در نهایت اضطراب است. از هر طرف هیاهو بلند است. همان طوری که توی کوچه می‌رفتم، دیدم مردم شخصی را گرفته‌اند عمامه‌اش را به گردنش انداخته‌اند، کفش هم به پایش نبود، در وسط کوچه و بازار او را می‌کشیدند. اذیتش می‌کردند. کتکش می‌زدند. لعنتش می‌کردند. تهدیدش می‌نمودند. پرسیدم چه خبر است، این شخص چه کرده است که این طور او را مجازات می‌کنید. گفتند گناه این شخص از کبایر است. قابل عفو و غفران نیست. گفتم گناه او چیست؟ جواب دادند که این شخص علنی پیش مردم از شیخ احمد احسایی و سید کاظم رشتی تعریف و تمجید کرده است و به شرح فضایل آن دو لب‌گشوده، از این جهت ملا تقی حجت‌الاسلام قزوین حکم به کفر او فرموده و امر کرده است او را از شهر بیرون کنیم. من این قضیه را شنیدم خیلی تعجب کردم. با خود گفتم چطور می‌شود کسی که پیرو شیخ و سید باشد جزو کفار شود. و مستحق این همه اذیت و آزار باشد. برای این که درست تحقیق کنم ببینم آنچه

شنیده‌ام راست است یا دروغ و آیا ملاتقی حقیقه این فتوی را داده یا نه به مجلس درس ملاتقی رفتم و از او پرسیدم آیا شما در باره این شخص فتوی کفر و ضرب و نفی داده‌اید؟ ملاتقی گفت: آری خدایی را که شیخ احمد بحرینی [احسایی] می‌پرستد، خدایی است که من ابدأ معتقد نیستم. خود او و اتباعش همه در نظر من گمراه و خدا نشناسند. وقتی که این سخن را از ملاتقی شنیدم، خواستم همان جا در حضور شاگردان سیلی سختی به صورت او بزنم، لیکن هر طور بود خودداری کردم و با خدای خود عهد نمودم که با خنجر لبهای او را قطع نمایم، تا پس از این نتواند به چنین گفتاری لب باز کند. از محضر درسش بیرون آمدم، فوراً به بازار رفتم و خنجر و نیزه کوچکی که از بهترین فولاد ساخته شده بود و نهایت درجه حدت و شدت را داشت خریداری کردم و آنها را در بغل خود پنهان ساختم و مترصد فرصتی بودم تا مقصود خود را انجام دهم و آتش درونی خویش را به واسطه اخذ انتقام از ملاتقی خاموشی بخشم. ملاتقی معمولاً در مسجدش مرتب به اقامه صلوة یومیه می‌پرداخت و امام جماعت بود. یک شب رفتم در میان مسجد ملاتقی بیتوته کرده، نزدیک فجر دیدم پیرزنی به مسجد وارد شد و سجاده‌ای که همراه داشت در میان محراب بگسترده. پس از آن ملاتقی تنها وارد مسجد شد و در محراب به ادای نماز مشغول گشت. هیچ کس هنوز در آنجا نبود. من آهسته از پشت سرش رفتم تا نزدیک او رسیدم. و ایستادم وقتی که سر به سجده گذاشت، نیزه کوچکی را که همراه داشتم بیرون کشیدم و با نهایت قوت به پشت سرش فرو کردم. ملاتقی فریادی هولناک کشید، منم او را به پشت انداختم، خنجرم را بیرون آوردم و با قوت هر چه تمامتر به اعماق حلق او فرو بردم و به پشت و پهلویش نیز چند زخم زدم و همان

طور او را در میان محراب انداختم.»

ملا تقی برغانی پس از کشته شدن، نزد شیعیان به شهید ثالث مشهور شد. قتل او موجب خشم اعضای خانواده، شاگردان و همشهریانش واقع شد و پس از آن به انتقام قتل او، تعدادی از بابی‌ها در قزوین و سایر شهرها کشته شدند.

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج ۱/۱.
۲. نبیل زرنندی. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی» ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.

آخوند ملاحسن گوهر: میرزا حسن ملقب به گوهر از شاگردان ارشد سید کاظم رشتی پیشوای دوم شیخیه بود که پس از وفات سید رشتی، حوزه درس او را اداره کرد و به جای وی تدریس نمود. از آن جایی که او به سید علی محمد باب اعتنایی نکرد، مورد انتقاد بابی‌ها واقع شد [رجوع کنید به تاریخ نبیل زرنندی ص ۳۷ و ۴۴].

علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه در حاشیه کتاب المنتبشین که بخشی از آن به همت آقای دکتر عبدالحسین نوایی تحت عنوان فتنه باب به چاپ رسیده می‌نویسد: «نیابت آن سید (سید کاظم رشتی) را در کربلا ملاحسن گوهر مدعی و مسلم نزد قوم بود». و در صفحه ۱۵۲ جلد سوم کتاب طرائق الحقایق تألیف حاج میرزا معصوم نایب‌الصدر شیرازی راجع به وی چنین می‌نویسد: «و علی الجملة پس از فوت مرحوم شیخ (شیخ احمد احسایی) و سید (سید کاظم رشتی) قدس سرهما، جمعی که پیروان دو بزرگوار بودند متفرق به دو فرقه شدند و هر دو طرفی نقیض، یکی به نام رکنیه خوانده شود و دیگری بابیه. اما مرحوم میرزا حسن گوهر که از خواص مرحوم سید بود انکار هر دو فرقه می‌نمود».

میرزا حسن گوهر با وجود این که خود را نایب و جانشین سید کاظم رشتی پیشوای شیخیه می‌دانست و به جای وی تدریس می‌کرد، چون فاقد اسباب و وسایل لازمه پیشوایی بود کارش رونقی نگرفت و مدعیان دیگر از وی جلو افتادند و او از قافله پیشوایی به کلی عقب ماند،

میرزاگوهر طبع شعر داشت و گاهی شعر نیز می سرود.

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران ج / ۱.
۲. اشاره به تاریخ نبیل زرندی.

حسین‌خان نظام‌الدوله: حسین‌خان یا محمدحسین‌خان مقدم مراغه‌ای ملقب به آجودان باشی، نظام‌الدوله و صاحب اختیار، از رجال معروف دوره قاجاری است که خواهرزاده میرزا جعفرخان مشیرالدوله بوده و زمان فتح‌علی‌شاه، محمدشاه و ناصرالدین‌شاه قاجار را درک کرده و در سلطنت دو پادشاه اولی در کارهای دولتی خدمت می‌کرد و مشاغل مهمی را عهده‌دار بود. وی از اعقاب آقاخان مقدم که از امرای معروف صفویه و از طایفه اوتوزایکی بوده است، بود.

در سال ۱۲۶۰ هـ ق به جای میرزا نبی‌خان قزوینی امیر دیوان، به حکومت فارس رفت و لقب صاحب اختیار گرفت و تا فوت محمدشاه قاجار ۱۲۶۴ هـ ق در این سمت باقی بود.

سالی که میرزا حسین‌خان نظام‌الدوله به حکمرانی فارس رفت، مصادف بود با ادعای ظهور سید علی محمد باب در شیراز. میرزا حسین‌خان در ابتدای امر با این فرقه قدری مماشات کرد، ولی وقتی کار ادعای آنان بالا گرفت به دستور حکومت مرکزی تعدادی از طرفداران سید علی محمد باب را دستگیر کرد، تازیانه زد و از شهر اخراج کرد. پس از چندی خود سید علی محمد باب را با همکاری شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز به بازپرسی فراخواند. سید علی محمد باب در آن بازپرسی ادعای خود را پس گرفت و اظهار توبه کرد. بهتر است این مطلب از منابع بابیه نقل شود: «... آنگاه شیخ ابوتراب در باره ادعای امر جدید از

حضرت باب جو یا شد. حضرت فرمودند: «من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستم.» امام جمعه گفت کافی است از شما خواهش می‌کنیم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرمایید... روز جمعه رسید، وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت حضرت باب با جناب خال وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند. حضرت باب به درخواست امام جمعه به پله اول منبر قدم گذاشتند و شروع به بیانی فرمودند. امام جمعه درخواست کرد که بالاتر بروید تا مردم همه آن حضرت را ببینند. دو پله دیگر هم بالا رفتند و ایستادند، به طوری که در نظر مردمان پای منبر، سر حضرت باب مطابق سینه شیخ ابوتراب قرار گرفته بود. حضرت باب شروع به خطبه کرده و فرمودند: «الحمد لله الذی خلق السموات و الارض بالحق» ناگهان سید شش پری که عصادار امام جمعه بود فریاد برآورد این کلمات بی معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی بگو. امام جمعه از جسارت سید شش پری خشمناک گردید و از بی شرمی او غضبناک شد و به او فرمود سید ساکت باش، حیا کن، بی شرمی بس است. آنگاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند. حضرت باب روی به جمعیت کرده فرمودند: «لعنت خدا بر کسی که مرا وکیل امام غایب بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا باب امام بداند. لعنت خدا بر کسی که بگوید من منکر وحدانیت خدا هستم. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر نبوت حضرت رسول بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا منکر انبیای الهی بداند. لعنت خدا بر کسی که مرا

منکر امامت امیرالمؤمنین و سایر ائمه اطهار بدانند.» پس از این گفتار تا پله اول که شیخ ابوتراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند...».

شرح فوق از تاریخ نبیل زرنندی صفحات ۱۴۰ و ۱۴۱ نقل شد که از منابع مهم و مورد قبول بابیه به شمار می آید. آنان در توجیه توبه سیدعلی محمد باب نوشته اند: «... جمعی از نفوس که در مسجد وکیل حاضر بودند و بیانات حضرتش را شنیدند، از طرز حکمتی که در بیانات خود رعایت فرمودند بی اندازه متعجب شدند...» جالب است که پیروان دین سازی، سخنان به این روشنی و صراحت را نیز می توانند توجیه و تفسیر نمایند و آن را دارای طرز حکمتی خاص بخوانند. تا بوده همین بوده، در دین سازی خردگرایی جایی ندارد و هر چه هست تعصب و جهل و نادانی است.

میرزا حسین خان نظام الدوله در سال ۱۲۶۴ هـ ق به دنبال شورش و جنگ داخلی در فارس، معزول شد و به تهران آمد. او به دلایل نامعلومی طرف بی مهری میرزاتقی خان امیرکبیر صدراعظم وقت بود. روی هم رفته او از رجال کاردان و مدیر و مدبر دوره قاجاری به حساب می آید و علیرغم بدگوییهای بابیان نسبت به او، او را می توان از رجال دنیا دیده، باسواد و روشنفکر زمان خود به حساب آورد. میرزا حسین خان احتمالاً در حدود سال ۱۲۸۲ هـ ق درگذشته است.

منابع:

۲. نبیل زرنندی. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.

حسین بشرویه‌ای: ملاحسین بشرویه‌ای فرزند حاج ملاعبدالله صباغ در سال ۱۲۲۹ هـ ق در بشرویه از توابع شهرستان فردوس واقع در استان خراسان به دنیا آمد.

مدتی در مدرسه میرزا جعفر مشهد مشغول تحصیل شد. در ضمن تحصیل به عقاید و نظریات شیخ احمد احسایی مؤسس فرقه شیخیه پی برد و شیفته آن شد و بدین سبب در سن ۱۸ سالگی از مشهد به کربلا رفت و از شاگردان حوزه درس سیدکاظم رشتی جانشین شیخ احسایی شد. مدت ۹ سال در نزد سید رشتی علوم و معارف دینی را تکمیل کرد و در این مدت به قدری با زهد و تقوی بود که در غالب ایام سال روزه‌دار بود و از این لحاظ در نزد سید بسیار گرامی و مقرب بود. اگر در شهرهای ایران نسبت به شیخی‌ها اتفاقی روی می‌داد و یا این که لازم می‌شد که مناظرات و مباحثاتی با فقهای متشرع صورت گیرد، سید رشتی را به جای خود و به عنوان نماینده خویش می‌فرستاد و برای این کار یک سفر او را به قزوین و نیز به اصفهان نزد حاج سید محمد باقر حجت‌الاسلام رشتی و بعد او را به مشهد نزد میرزا عسکری مجتهد متنفذ خراسان فرستاد. این انتخاب بدان سبب بود که او اولاً از سنواد و معلومات دینی خوبی برخوردار بود و در ثانی قوه استدلال و منطق عجیبی داشت.

پس از درگذشت سیدرشتی پیشوای شیخیه در کربلا، عده زیادی از شاگردانش مدعی جانشینی او شدند. ملاحسین بشرویه‌ای ابتدا به

سراغ جمعی از آنان از جمله میرزا حسن گوهر و حاج محمدکریم خان و غیره رفت و نظرش این بود که جانشین حقیقی سید را بداند و خود و سایر شیخی‌ها تابع او شوند. از راه فارس خواست برای ملاقات حاج محمدکریم خان قاجار به کرمان برود، در مسیر خود به شیراز رفت و سید علی محمد شیرازی را که بعدها مشهور به باب شد ملاقات کرد و به او سر سپرد. سید علی محمد شیرازی در اولین شب ملاقاتش با ملاحسین بشرویه‌ای، در شب شصت و پنجم نوروز مطابق با شب ششم خرداد از سال نهنگ و پنجم جمادی ۱۲۶۰ هجری که در واقع شب ظهور او نیز بود، دعوت خود را آشکار کرد و گفت: «... امروز جمیع طوایف و ملل مشرق و مغرب عالم باید به درگاه سامی من توجه کنند و فضل الهی را به وسیله من دریافت نمایند. هر کس در این عمل شک و شبهه نماید به خسران مبین مبتلا گردد...».

بدین ترتیب ملاحسین بشرویه‌ای اولین کسی بود که به سید علی محمد باب ایمان آورد و از او لقب اول من آمن گرفت و نخستین حرف حی شد. در ضمن از سوی باب به باب‌الباب و سید علی نیز ملقب شد و این لقب دادنها در دستگاه دین‌سازی سید شیرازی بسیار دیده می‌شود؛ چنانچه پس از این که سید علی محمد ادعای قائمیت کرد، لقب سابق خود یعنی باب را به ملاحسین بخشید.

ملاحسین بشرویه‌ای سپس برای امر تبلیغ راهی خراسان شد و در آن دیار عده‌ای را به گرد خود فراهم آورد. این زمان که مصادف بود با فتنه سالار در خراسان و اردوکشی نواب حمزه میرزا حشمت‌الدوله به آن نواحی، برای کار تبلیغی ملاحسین زمان بسیار خوبی بود. اما بزودی بر اثر علنی شدن دعوت ملاحسین و افراط در آن او دستگیر شده و به

اردوی حشمت‌الدوله منتقل و زندانی شد. بعد از چندی، هنگام حرکت اردو، از اردو گریخته و به مازندران رفت و سیصد چهارصد نفر از فریب خوردگان به او پیوسته تا به آذربایجان به یاری سید علی محمد روند. پس از چندی به قلعه طبرسی که از سوی نیروهای دولتی محاصره شده بود رفت و به نیروهای شورشی بابی پیوست و سردار و فرمانده نظامی آنان شد. دانسته نیست که او فنون رزمی و نظامی‌گری را کی و چگونه آموخته بود، ولی به طوری که تقریباً در تمامی منابع بابیه و مسلمین متفقاً نوشته‌اند او به خوبی از عهده فرماندهی نظامی برمی‌آمد. شجاعت ذاتی او غیر قابل انکار است و در وصف آن سخنهای بسیاری گفته‌اند. او و جماعت بابیه در قلعه طبرسی شش ماه تمام در محاصره بودند تا این که گرسنگی و قطع نان و آب به حد اعلی رسید. ملاحسین یکصد نفر جنگجوی بابی انتخاب کرد و همراه آنان به نیروهای دولتی حمله برد، شمار زیادی از طرفین کشته شدند و سرانجام جنگ به نفع نیروهای دولتی و شکست شورشیان بابی خاتمه یافت. ملاحسین و تقریباً همه بابی‌های قلعه طبرسی در این جنگ کشته شدند، (ربیع‌الثانی ۱۲۶۵ هـ ق) ملاحسین به هنگام مرگ ۳۶ سال داشت. جنازه او را با شمشیر و لباس در بن دیوار مقبره شیخ طبرسی به خاک سپردند. بسیاری را عقیده بر این است که ملاحسین بشرویه‌ای، سید شیرازی را علم کرده و او را وادار نموده تا ادعای بابیت نماید. حتی برخی نیز معتقدند که آیات ساختگی سید را ملاحسین تحریر و به او القا کرده است، البته این فرض به این دلیل که ملا حسین آدم با سواد و به علم صرف و نحو آشنا بوده و با توجه به این که آثار باب سراسر انباشته از اغلاط دستوری است، مجال به نظر می‌آید.

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۱.
۲. نبیل زرنندی «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.

سیدحسین کاتب یزدی: سیدحسین پسر سیداحمد یزدی از پیروان سیدعلی محمد باب و یکی از حواریون هجده گانه سید که به حروف حی مشهورند بود. او و برادرش سیدحسن از اولین گروندگان سید باب بودند و در تمامی مراحل تبعید با سید همراه، و سیدحسین در واقع کاتب وحی باب بود.

هنگامی که در سال ۱۲۶۶ هـ ق علمای تبریز حکم قتل سیدعلی محمد باب و دو نفر همراه او سیدحسین کاتب یزدی و ملامحمد زنوزی را صادر کردند، کاتب یزدی از مولای خود روی برتافت و اظهار توبه و ندامت کرد و به دستور محاکمه کنندگان، آب دهان بر روی سیدباب انداخت و از کشته شدن رهایی یافت. چندی در تبریز در حبس ماند و پس از رهایی به تهران آمد و مجدداً به طرفداران باب پیوست «او نقل می کرد که باب خودش به او دستور داده بود او را دشنام دهد تا از مرگ رهایی پیدا کند و داستان کشته شدنش را به دیگران بازگوید. ضمناً اضافه می کرد که چون الراح به دست او سپرده شده بود اگر زودتر از این می مرد، آنها به دست دشمن می افتادند.»

سیدحسین کاتب یزدی که پس از آمدن به تهران با سلیمان خان پسر یحیی خان متحد و همکار شده بود، در سال ۱۲۶۸ پس از تیراندازی بابی ها به سوی ناصرالدین شاه قاجار، به همراه تعداد زیادی از سران بابیه دستگیر و در تهران مقتول شد.

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۱.
۲. آدمها و آیین‌ها در ایران، سفرنامه مادام کارلاسرنا. ترجمه علی اصغر سعیدی.

حمزه میرزا حشمت‌الدوله: حمزه میرزا پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه در سال ۱۲۶۳ هـ ق به حکمرانی خراسان رفت. حکومت او را سالار و سایر امرای خراسان گردن نهادند و او ناچار از تهیه اردوی نظامی شد و در سال ۱۲۶۵ هـ ق همراه یار محمدخان حاکم مقتدر هرات که برای کمک او به مشهد آمده بود به هرات رفت و سه ماه و نیم در دو فرسنگی غوریان توقف کرد. در همین ایام بود که عده‌ای از سران بابیه به خراسان رفتند و آنجا را محل تجمع و تبلیغ خود قرار دادند. به دستور حشمت‌الدوله، ملاحسین بشرویه‌ای، اولین ایمان آورنده به باب، دستگیر و به اردوی نظامی منتقل شد. ولی پس از چندی ملاحسین از اردوگریخت و به مازندران رفت.

حمزه میرزا حشمت‌الدوله در سال ۱۲۶۵ هـ ق به تهران آمده و سپس به ایالت آذربایجان فرستاده شد. در سال ۱۲۶۶ هـ ق که والی آذربایجان بود به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر مأمور محاکمه و اعدام سید علی محمد باب شد که در آن ایالت زندانی و تحت نظر بود. او به قتل سید باب راضی نبود و در این کار مردد بود، چه گذشته از این که کشتن سیدی را جایز نمی‌شمرد، از این که امیر او را مأمور به قتل فردی کرده بود نیز دل‌تنگ بود. وقتی فرمان امیر در باره اعدام باب به او رسید جواب داد «... مرا چنان گمان بود که لطف آن حضرت سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس به من محول فرمایند.» در رد

گنده‌گویی‌های شاهزاده مآبانۀ او همین بس که بدانیم این شاهزاده که آرزوی جنگ با روس و پروس را در سر داشت، مأمور سرکوبی ترکمانان شورشی شد و آن چنان شکست سختی از آنان خورد که بیشتر سپاهیان دولتی که تعداد آنها بیش از سی هزار نفر (بعضی تا پنجاه هزار هم نوشته‌اند) کشته شدند و بقیه هم به دست ترکمانان اسیر شدند. به هر جهت گویا او از امر صدراعظم سر باز زد و فرمان را میرزا حسن خان وزیر نظام برادر میرزاتقی خان امیرنظام اجرا کرد.

در سال ۱۲۹۷ هـ ق از تهران یک اردوی نظامی به ریاست حمزه میرزا حشمت‌الدوله و مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه فراگزروی همدانی برای سرکوبی شیخ عبیدالله کرد راهی آذربایجان و کردستان شد. هنگامی که اردو به شهر بانه رسید، حشمت‌الدوله به مرگ طبیعی در گذشت.

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۱.

سلیمان خان: حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی از فداییان سید علی محمد باب و از خوانین آذربایجان بود. کتاب ظهور الحق که از منابع مهم بهایی می باشد، در شرح زندگی او می نویسد: «سلیمان خان پسر یحیی خان معروف به کلاهدوز از اشراف و بزرگان تبریز، پیشخدمت مخصوص عباس میرزا نایب السلطنه، بعد از او پیشخدمت محمد شاه، و سلیمان خان پیشخدمت ناصرالدین میرزای ولیعهد بود. وی طایفه بزرگی در آن بلد داشت. چون از آغاز جوانی رغبت به عبادت و نفرت از جاه و مقام و خدمات دولتی یافت، لذا مهاجرت به عراق عرب نموده در جوار عتبات ائمه اطهار اقامت اختیار کرد و در سلک محبین سید کاظم رشتی پیشوای مسلم طریقه شیخی ها درآمد و بعد به واسطه چند نفر از علمای شیخی که سابقاً از شاگردان سید رشتی بوده و بعد به آیین سید باب گرویده بودند، بابتی شد و از فداییان و جان نثاران باب گردید و با یک حرارت و از خودگذشتگی در پیشرفت آیین مزبور سعی و کوشا بود. در موقع قتل سید باب خیلی کوشید به وسایلی او را از مرگ نجات دهد، لکن کوشش و مساعی او به جایی نرسید و پس از کشته شدن باب، همت و کوشش سلیمان خان بود که نعش باب و میرزا محمد علی انیس، از گودالی که در خارج دروازه تبریز انداخته بودند به مساعدت حاج میرزا مهدی باغ میشه ای کلانتر تبریز بیرون آورده و در محلی پنهان نمودند و باز به دستگیری حاج سلیمان خان

به تهران حمل گردید.»

سلیمان خان پس از نقل اجساد به تهران در این شهر ماند و خانه اش محل اجتماع و کنکاش بابیان شد. در فتنه سال ۱۲۶۸ هـ ق که بابی ها قصد ترور ناصرالدین شاه را در نیاوران داشتند، و نافرجام ماند، به سبب این سوء قصد تمام بابیان در سراسر ایران گرفتار و حکم قتل عام داده شد و به فجیع ترین وضعی آنان را به قتل رساندند. از جمله گرفتاران سلیمان خان بود که از رؤسای بزرگ و سرشناسان آن فرقه محسوب می شد و در طرح ترور شاه نیز دست داشت. ناسخ التواریخ می نویسد: «حاجی سلیمان خان با دوازده تن گرفتار شد و ایشان را دست و گردن بسته به نیاوران آوردند. صدراعظم حاجی سلیمان خان را مخاطب ساخت که بی شک تو زاده زنایی و مستحق هزار گونه عذاب و عنایی. نه آخر گوشت و پوست تو و پدر و مادر تو از نان و نعمت به پادشاه پیوسته و یک کرور تومان به خرج پدر تو یحیی خان و برادر تو فرخ خان هدر شده و از این بر زیادت، برادر ترا در زنجان جماعت بابیه به جان امان ندادند. اگر تو با او برادر بودی و از پشت یک پدر بودی در خونخواهی برادر چه کردی؟»

در کیفیت قتل او، شاهزاده اعتضاد السلطنه در کتاب خود «المتنبین» می نویسد: «حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی را که تفصیل او ترفیم یافت با حاجی قاسم تبریزی که وصی سید یحیی بود، آقا حسن نایب فراشخانه به شهر برده بدن او را شمع زده افروخته و بانقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده، تا بیرون دروازه شاه عبدالعظیم فراشان غضب نعش آنها را چهار پاره کرده و به چهار دروازه آویختند.

وقتی که حاج میرزا سلیمان خان را شمع آجین کرده می بردند، به
طور رقص متصل این شعر را می خواند:

کاشکی پرده برافتادی از آن منظر حُسن
تا همه خلق ببینند نگارستان را

وقتی می خواستند او را به قتل بیاورند، گفت که حاجی قاسم تبریزی را
اول به این فیض رسانید، برای این که او از من پیش قدم تر است.»
منابع بهایی نوشته اند که او طبع شعر نیز داشته و گاهی اشعار می سروده،
شعر زیر از او است:

ای به سر زلف تو سودای من
و ز غم هجران تو غوغای من
لعل لب شهید مصفای من
عشق تو بگرفته سرا پای من

من شده، تو آمده بر جای من

گرچه بسی رنج غمت برده ام
جام پیایی ز بلا خورده ام
سوخته جانم اگر افسرده ام
زنده دلم گرچه ز غم مرده ام

چون لب تو هست میحای من

گنج منم بانى مخزن تسویی
سیم منم صاحب معدن تویی
دانه منم مالک خرمن تویی
هیکل من چیست اگر من تویی؟

گرتو منی چیست هیولای من؟

دست قضا چون گلی آدم سرشت
مهر تو در مزرعه سینه کشت
عشق تو گردیده مرا سرنوشت
فارغم اکنون ز جحیم و بهشت

نیست به غیر از تو تمنای من

من شده از بهر تو چون ذره پست
وز قدح بادۀ عشق تو مست
چون به سر زلف تو دادیم دست
تسا تو منی من شده ام خودپرست

سجده گه من همه اعضای من

خرقه و سجاده به دور افکنم
باده به مینای بلور افکنم
شعشه در وادی طور افکنم
کوه و در از عشق به شور افکنم

بر در میخانه بود جای من

شیفته حضرت مولاستم
عاشق دیدار دلاراستم
رهرو این وادی سوداستم
از همه بگذشته تو را خواستم

پُر شده از عشق تو اعضای من

چند به عشق تو خموشی کنم؟
تاکی و کسی پند نیوشی کنم؟
چند نهان بلبله نوشی کنم؟
پیش کسان زهد فروشی کنم

تا که شود راغب کالای من

شوق تو زد شعله به جان و تنم
سوخته بادیه ایمنم
برق تجلی زده در خرمتم
من متحیر که خود این کی منم

این سر من هست و یا پای من

ساقی میخانه بزم الست
ریخت به هر جام چو صهبا زدست
ذره صفت شد همه ذرات پست
باده زما مست شد و گشت هست

از اثر نشئه صهبای من

بر در دل چون آرنی گو شدم
جلوه کنان بر سر آن کو شدم
هر طرفی گرم میاهو شدم
او همگی من شد و من او شدم

من دل و او گشت دلارای من

دل اگر از توست چرا خون کنی؟

ورز تو نبود ز چه مجنون کنی؟

دم به دم سوز دل افزون کنی

تا خودیم را همه بیرون کنی

جای کنی بر دل رسوای من

تا زخم ابروی خود چین گشاد

صد گره از روی دل و دین گشاد

چون به تکلم لب شیرین گشاد

عقدۀ دل همچو نخستین گشاد

«ناطقۀ بلبل گویای من»

عشق عالم کوفت به ویرانه‌ام

داد صلا بر در میخانه‌ام

بادۀ حق ریخت به پیمان‌ام

از خود و عالم همه بیگانه‌ام

حق طلبد همت والای من

مشعله افروز جهان روی تو
قبله دل طاق دو ابروی تو
سلسله جان خم گیسوی تو
جان و دلم بسته به یک موی تو

زلف تو هم دیر و چلیپای من

عشق به هر لحظه ندا می‌کند
بر همه موجود صلا می‌کند
هر که هوای ره ما می‌کند
گر حذر از موج بلا می‌کند

پا نهد بر لب دریای من

باقیم از یار و ز خود فائیم
جرعه کش باده ربانیم
ساکن هجران و پریشانیم
راهرو وادی حیرانیم

تا چه رسد بر دل رسوای من

آتش عشقت چو برافروخت دود
سوخت مرا مایه هر هست و بود

کفر و مسلمانییم از دل ریود
تا به خَم ابرویت آرم سجود

فرق نه از کعبه کلیسای من

کِلک ازل تا به ورق زد رقم
گشت هم آغوش چو لوح و قلم
نامده خلقی به وجود از عدم
بر تن آدم چو دمیدند دم

عشق تو بُد بر دل شیدای من

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۲.
۲. اعتضادالسلطنه. فتنه باب. به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.
۳. ذکایی بیضایی، نعمت‌الله. تذکره شعرای قرن اول بهایی، ج / ۱.
۴. کتابهای نام برده در متن مقاله.

حاجی ملاصالح قزوینی برغانی: حاجی ملاصالح یا محمدصالح برغانی فرزند آقا سید علی و برادر کوچکتر حاجی ملامحمدتقی برغانی مشهور به شهید ثالث بود. مدتی نزد پدرش و زمانی هم نزد آقا سیدمحمد در برغان و قزوین مقدمات آموخت و سپس همراه دو برادر دیگرش حاجی ملامحمدتقی و حاجی ملامحمدعلی به قم رفت و نزد میرزا ابوالقاسم مجتهد مشهور به میرزای قمی مؤلف کتاب قوانین الاصول، تحصیل فقه و اصول کرد. آن گاه به اصفهان رفته، همراه برادرانش به تحصیل علوم نقلیه و عقلیه پرداخت. از او نقل است: «... چون من به اصفهان رفتم، مطول می خواندم. گفتند آقا سیدمحمدباقر دشتی تازه آمده و مطول درس می گوید. پس من به درس او حاضر شدم و مرا کیفیت درس او پسند نیامد...»

هر سه برادر سپس برای تکمیل علوم دینی، به عتبات رفتند و در کربلا نزد آقا سید علی مؤلف کتاب ریاض، فقه و اصول خواندند. حاجی ملامحمدصالح پس از بازگشت به ایران، به قزوین رفت و مدتها به کار تدریس و وعظ و خطابه مشغول شد. او به زهد و تقوی مشهور بود و شاید به همین دلیل بود که گرویدن دخترش طاهره ملقب به قره‌العین به فرقه بابیه و حجاب افکنی او، برایش خیلی گران و سخت و ناگوار بود.

هنگامی که قره‌العین به سیدعلی محمد باب پیوست و به این خاطر بین او و شوهرش ملامحمد که پسر عمویش نیز بود اختلافات عقیدتی بروز کرد، حاجی ملاصالح پدر قره‌العین بسیار تلاش کرد که بین طاهره و شوهرش از سویی

و طاهره و پدرشوهرش ملامحمدتقی که در ضمن برادرِ ملاصالح نیز بود از سوی دیگر صلح و آشتی برقرار کند، لکن موفق نشد. ملامحمدتقی و پسرش ملامحمد، طاهره را کافر خواندند و سرانجام ملامحمدتقی به تحریک طاهره توسط بابیان به قتل رسید و از طرف شیعیان به شهید ثالث ملقب شد.

حاجی ملاصالح در اواخر عمر به کربلا رفت و در همان جا نیز درگذشت. از او تألیفات بسیاری به جا مانده از جمله کتاب غنیمة المعاد در چهارده جلد، کتاب مسلک در دو جلد، کتاب تفسیر گویا در هفت جلد، کتاب معدن البکاء، کتاب مخزن البکاء و کتاب منبع البکاء است.

منابع:

۱. تنکابنی، میرزا محمد. قصص العلماء.

حاج میرزا علی اصغر شیخ الاسلام تبریز: حاجی علی اصغر شیخ الاسلام فرزند میرزا محمد تقی در سال ۱۱۸۲ قمری به دنیا آمد. او از علمای طراز اول و متنفذ فرقه شیخیه آذربایجان و شیخ الاسلام آن دیار بود که پس از او مقام شیخ الاسلامی به فرزندش میرزا ابوالقاسم رسید. این که اکثر مورخین نوشته‌اند که او در مجلس مباحثه سید علی محمد باب در تبریز حضور داشته، طبق گفته میرزا محمد تقی مامقانی مؤلف ناموس ناصری کاملاً اشتباه است «... و این که مرحوم رضاقلی خان از جمله حاضرین مجلس، مرحوم حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام را شمرده از روی سهو است...» و باز همچنین در منابع گوناگون نوشته‌اند که شیخ الاسلام به قتل باب فتوی داد، در صورتی که نسخه حاضر مؤید این مطلب نیست؛ البته سندی با امضا و مهر میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و پسرش میرزا ابوالقاسم در دست است که نشان می‌دهد فتوی آنان، قتل سید باب بوده، ولی از آنجایی که این سند فاقد تاریخ است، دانسته نیست این فتوی کی صادر شده است. متن سند به این شرح است:

سید علی محمد شیرازی

شما در بزم همایون و محفل میمون در حضور نواب اشرف والا، ولی عهد دولت بی زوال، ایده‌الله و سده و نصره و حضور علمای اعلام اقرار به مطالب چندی کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماست و موجب قتل. توبه مرتد

فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده است شبهه خبط دماغ است که اگر آن شبهه رفع شود، بلا تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می شود.

حرره خادم الشریعة المطهره

محل مهر

علی اصغر الحسنی الحسینی

محل مهر

ابوالقاسم الحسنی الحسینی

هنگامی که در سال ۱۲۶۳ هـ ق سید علی محمد باب را از قلعه چهریق به تبریز آورده و در حضور ناصرالدین میرزای ولیعهد با او مباحثه کردند، پس از اتمام مباحثه، ولیعهد حکم به تنبیه بدنی سید باب داد. از آن جایی که باب، سید و از فرزندان پیامبر اسلام محسوب می شد، طبق اعتقاد عامه هر کسی نمی توانست او را تنبیه کند. شاید بزرگی ادعای او نیز فراشان و مأمورین دولتی را از تنبیه کردن ترساند. به هر جهت این امر به حاجی علی اصغر شیخ الاسلام که خود نیز سید و از اولاد پیامبر بود واگذار شد. شیخ الاسلام، سید باب را به منزل خود برد و تعداد کمی چوب به کف پاهای او زد. نوشته اند که سید باب به هنگام چوب خوردن توبه و انابه می کرد و تقاضای بخشش داشت.

نکته جالب توجه در زندگی نامه شیخ الاسلام، روایتی است که منابع بهایی برای او جعل کرده اند. بابی ها اصرار دارند که به پیروان خود و دیگران بقبولانند که هر کس در محاکمه، آزار و یا حتی لعن و نفرین به سید باب دست داشته، به هلاکت افتاده و با مرگی فجیع به دیار نیستی شتافته است. تاریخ نبیل زرنندی در باره مرگ شیخ الاسلام می نویسد: «... خود شیخ الاسلام به شخصه حاضر شد که حضرت باب را مجازات کند. حضرت باب را به خانه خود برد و

یازده مرتبه خوب به پاهای مبارک زد. شیخ الاسلام در همان سال به مرض سل گرفتار شد و بعد از تحمل درد فراوان به مرگ شنیع دچار گشت...» به گفته این منبع، شیخ الاسلام در همان سال ۱۲۶۳ هـ ق، پس از جلسه مباحثه سید باب و خوب خوردن او، به مکافات این عمل دچار خشم الهی شده و به مرض سل مبتلا و پس از رنج فراوان درگذشته است؛ در صورتی که می دانیم شیخ الاسلام سالها پس از آن ماجرا در کمال تندرستی زیست و سرانجام در سال ۱۲۷۸ هـ ق، پانزده سال پس از آن ماجرا در سن ۹۶ سالگی درگذشت.

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۲.
۲. اعتضادالسلطنه، فتنه باب. به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.
۳. کتب نام برده در متن مقاله.

ملاشیخ علی ترشیزی: شیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم، در ابتدا از شاگردان و اصحاب سیدکاظم رشتی بود. او که شیخی مسلک بود، بعدها به سیدعلی محمد باب گروید و بابی شد. سیدباب لقب عظیم را که از نظر ارزش عددی معادل با حروف نام او «شیخ علی» و نمایانگر عدد ۱۰۲۰ بود را به او اعطا کرد. شیخ علی ترشیزی به زودی از سرکردگان مهم بابیه شد و چند سالی هم نایب باب در تهران بود.

هنگامی که در سال ۱۲۶۸ هـ ق سه تن از افراد بابی، به تحریک و دستور ملاشیخ علی، برای انتقام خون سید باب، در نیاوران تهران به ناصرالدین شاه قاجار تیراندازی کردند، پس از نافرجام ماندن ترور، به دستور شاه و صدراعظم همه بابی‌های تهران و از جمله سوء قصدکنندگان دستگیر شدند. تقریباً تمامی دستگیرشدگان به طرز فجیعی کشته شدند.

ملاشیخ علی نیز که دستگیر شده بود، به اتهام رهبری بابی‌ها، نزد میرزا آقاخان نوری صدراعظم برده شد «چون او را به حضور آوردند، میرزا آقاخان که در آن وقت صدراعظم بود از وی پرسید: تو کیستی و ادعایت چیست؟ جواب داد: نایب بابم و صاحب کرامات و خوارق عادات.

صدراعظم گفت: الان معجزه را معلوم نمای! و به حاجی علی خان که در آن وقت حاجب‌الدوله بود، حکم داد که گوش او را بپُر. حاجب‌الدوله فی الحال بدون تأمل، با چاقوی جیب، گوش او را بریده، خون به مجلس ریخت.

صدراعظم گفت: الان گوش خودت را باز بچسبان. عاجز گشت.
 صدراعظم حکم نمود او را در کریاس عمارت دولتی نیاوران
 حبس کرده، زنجیر نموده و میخ زنجیر را دم کریاس کوبند.»
 ملاشیخ علی ترشیزی پس از تحمل حبس و شکنجه، چون لباس
 روحانی داشت، بعد از قتل عام بابی ها، او را به مجلس روحانیون برده و
 آنان نیز حکم به قتل او می دهند. در این هنگام حاجب الدوله اول ضربت
 به او زده، بعد میر غضبان به قتلش رساندند.

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۲.
۲. اعتضاد السلطنه. فتنه باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.

قرّة العین: ام السّلمه یا فاطمه که بعدها به نام‌های زرین تاج، زکیه، طاهره و قرّة العین نیز خوانده شد، دختر حاجی ملاصالح برغانی قزوینی به سال ۱۲۳۳ هـ ق در قزوین به دنیا آمد. نام اصلی او ام السّلمه بود، هر چند که پدرش نام مادر خود فاطمه را بر او نهاده بود اما به پاس احترام مادر هیچ‌گاه او را بدین نام نخواند. خانواده‌ای که فاطمه در آن چشم به جهان گشود، همه از اهل علم و اجتهاد بودند. پدرش حاجی ملاصالح و دو عمویش حاجی ملامحمدتقی و حاجی ملامحمدعلی هر سه در حوزه‌های دینی عتبات و ایران سالها به کار تحصیل فقه و اصول مشغول بودند. از این رو فاطمه نیز اوان کودکی به تحصیل پرداخت. مقدمات علوم را با خواهرش مرضیه در محضر پدر آموخت و بعد به تحصیل فقه و اصول و کلام و ادبیات عرب پرداخت.

با گرم شدن بازار بحث شیخی و متشرع در ایران، ملامحمدعلی عموی کوچک طاهره به فرقه شیخیه پیوست و مروج افکار شیخ احمد احسایی رئیس شیخیه و سیدکاظم رشتی نایب و جانشین شیخ احمد شد. عموی بزرگتر طاهره ملامحمدتقی با افکار شیخیه به شدت مخالف بود و از متشرعین حمایت می‌کرد. بحث بین دو عمو، که هر دو مجتهد و صاحب‌نظر بودند، تأثیر فراوانی در دگرگونی اندیشه طاهره داشت. عاقبت او نیز درگیر این درگیری اعتقادی شد و پس از بحث و تبادل نظر، به شیخیه گروید. او با سیدکاظم رشتی جانشین شیخ احسایی به مکاتبه

پرداخت. سید رشتی در نامه‌های خود به طاهره «قره‌العین» یعنی نور چشم خطاب می‌کرد و بدین سبب بعدها شاگردان و پیروان سید رشتی نیز او را به این لقب خواندند. شوهرش ملامحمد که در ضمن عموزاده‌اش نیز بود بر خلاف طاهره، به عقاید پدرش ملامحمدتقی پیوست و از متشرعین حمایت کرد. درگیری عقیدتی به کانون خانواده سرایت کرد و کار به جایی رسید که طاهره دو پسر و یک دختر خود را به شویش سپرد و پس از جدایی از شوهرش، همراه خواهرش مرضیه و شوهر خواهرش میرزامحمدعلی که عازم عتبات بودند، به آن دیار شتافت. قصد او از این سفر ملاقات با سید کاظم رشتی رهبر درجه دوم شیخیه بود.

قره‌العین زمانی به کربلا رسید که ده روز از درگذشت سیدکاظم رشتی می‌گذشت. ناچار چندی در خانه سید ماند و به خواهش همسر سید رشتی، حوزه درس سید را گرم نگاه داشت. روزها از پس پرده به تدریس و مباحثه باطلبه‌های دینی مشغول بود و شبها وقت را به مطالعه و تحقیق می‌گذراند. پس از چندی، در سال ۱۲۶۰ هـ ق سیدعلی محمد باب در شیراز ادعای ظهور کرد. شهرت ادعای او در سراسر ایران و همچنین در حوزه‌های دینی عتبات به سرعت منتشر شد. ریشه ادعای سید باب را بایستی در متن اعتقادات شیخیه جستجو کرد، آنان به رکن رابع و شیعه کامل معتقد بودند و باور داشتند که شخصی بین امام موعود شیعیان و امت شیعه واسطه مستقیم است. در ابتدا آن شخص را شیخ احمد احسایی می‌دانستند و بعد این عقیده را به جانشین او سید کاظم رشتی پیدا کردند. پس از مرگ سید رشتی، شاگردان و هواداران شیخ و سید به دنبال واسطه فیض شهر به شهر می‌گشتند. منابع بابی می‌نویسند

که شیخ و سید قبلاً مزده ظهور امام موعود را در همین روزها داده بودند و برای آن وعده هم دلایل مبهمی از قبیل سلامت جسمی و جوان بودن و غیره که البته در آن زمان شاید این علایم ظهور با صدها هزار نفر تطبیق می‌کرد، آورده بودند. حتی از سیدرشتی نقل کرده‌اند که او به یکی از مریدان خاص خود به هنگام مرگ گفته بود که بایستی من بروم تا امام موعود بیاید تو راضی هستی که وجود من مانع از ظهور حضرت شود. پراکندن این تخم انتظار و عنوان کردن این مطلب که در همین روزها امام موعود ظهور خواهد کرد، موجب بهره‌برداری سیدباب قرار گرفت. البته نگارنده این مقاله به درستی نمی‌داند که آیا موارد ادعایی بابیه از نظریات شیخ و سید صحت دارد یا نه و این بحث اعتقادی در حیطه پژوهشگران فقه و عالمان دینی می‌باشد. به لحاظ تاریخی فقط این امر مسلم است که در بین شاگردان شیخ و سید آمادگی خاصی برای پذیرش دعوت سید باب وجود داشت، که البته همه علمای شیخیه نیز دعوت را نپذیرفتند و حتی بسیاری از آنان علم مخالفت با سید باب را برافراشتند.

به هر جهت، میرزا محمدعلی شوهر خواهر قره‌العین به سیدعلی محمد باب گروید و برای ملاقات با او تصمیم گرفت از کربلا به شیراز برود. طاهره نیز نامه سر به مهری توسط میرزامحمدعلی برای باب فرستاد و طی آن اظهار سرسپردگی و ایمان به ظهور باب کرد. منابع بابیه نوشته‌اند که او در سرآغاز نامه خویش خطاب به سید باب این بیت را نوشت:

لمعات وجهک اشرفت و شعاع طلعتک اعتلی
ز چه رو الست بر بکم نرنی؟ بزن که بلی بلی

و از این بیت به خوبی معلوم می‌شود که در این شرکت سهامی، همه اعضای هیأت مدیره یک دیگر را تشویق و ترغیب به ادعای بیشتر و بالاتر می‌کردند «ز چه رو الست بر بکم نرنی؟!»!

سیدعلی محمد باب در شیراز بود که میرزا محمدعلی همراه با نامه قره‌العین به حضورش رسید. سید باب بلادرنگ نام میرزا محمدعلی و قره‌العین را در دفتر مؤمنین خود ثبت کرد و آنان را جزو حروف حی، یعنی حواریون هجدگانه خویش قلمداد نمود.

از آن پس، طاهره در کربلا و در حوزه درس خود به تبلیغ و بحث در باره سید باب پرداخت. این امر مورد مخالفت شیعیان قرار گرفت و پس از این که شورشی در گرفت و عده‌ای به خانه سید رشتی، که اقامتگاه طاهره بود حمله بردند، قره‌العین ناچار به بغداد رفت. چون در آن دیار هم آرام ننشست و به تبلیغ و دعوت پرداخت، به دستور حاکم بغداد از خانه شیخ محمد شبل که در آن سکونت داشت، به خانه شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد رفت و تحت نظر قرار گرفت. البته در آن جا هم دست از تبلیغ برنداشت، چرا که میزبان او شیخ محمود آلوسی تحت تأثیر فضل و کمال او قرار گرفت و بدین سبب نسبت به او سخت‌گیری ننمود. شیخ محمود آلوسی بعدها در باره طاهره نوشت: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده‌ام. او دارای عقل و استکانت و حیا و صیانت بسیار بود.» تبلیغات قره‌العین در بغداد موجب تبعید او به ایران شد. او به همراه تعدادی از پیروانش به ایران آمد. در رهگذر، به هر شهری که می‌رسید و در آن مدتی اقامت داشت، آشوبی سخت به پا می‌شد. او علناً و صریحاً به نفع سیدعلی محمد باب تبلیغ و

عده‌ای را به گرد خویش جمع می‌کرد. در ابتدای امر پیشوایان شیعی تلاش کردند تا او را از راه بحث و مکالمه مجاب کنند، ولی تلاش آنان به جایی نرسید. این نکته را هم بایستی دانست که پیروان سید باب بسیار متعصب و خشن بودند؛ اول بار حربۀ تکفیر طرف مقابل را آنان به دست گرفتند. هنگامی که طاهره هنوز در عتبات می‌زیست، پیروان او به این بهانه که بازاریان کربلا به شیعه کامل و رکن رابع بی‌اعتقاد هستند، کسبه کربلا را که عمدتاً شیعه بودند، کافر خواندند و از آنان چیزی نمی‌خریدند و نمی‌خوردند. پس از چندی، چون این تحریم بیشتر موجب ناراحتی خود پیروان می‌شد، ناچار فتوای سیدباب تغییر کرد و گفت نظر آل‌الله یکی از مطهرات است، طاهره نیز که خود را مظهر حضرت فاطمه (ع) و از آل‌الله می‌دانست به اصحاب خود گفت آنچه در بازار می‌خرید بیاورید تا نظر کنم و هر چه من نظر نمایم طاهر می‌شود. پس در همان ابتدای امر، پیروان باب، شیعیان را کافر می‌دانستند؛ در حالی که در ایران تا مدت‌ها علمای شیعه از حربۀ تکفیر علیه پیروان باب استفاده نکردند و تا مدت‌ها با آنان از جمله خود سید باب به بحث و مناظره پرداختند و حداکثر این بود که بعضی از آنها را نیز به سبب گمراهی، مستوجب چوب خوردن دانستند. جالب است بدانیم که حتی در منابع تاریخی بابی‌ها نیز به این مسأله اشاره شده که روحانیون ایرانی در ابتدای دعوت سیدباب، با او به نیکی رفتار می‌کردند. هنگامی که حسین خان نظام‌الدوله والی فارس، به دستور دولت مرکزی سیدباب را در شیراز به دارالحکومه احضار کرد و از او در حضور حاجی شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که متنفذترین روحانی شیراز بود، بازخواست نمود، پس از گفتگوی بسیار، طبق گفته تاریخ نبیل زرنندی: «...[حاکم] به یکی از فراشان امر کرد سیلی سختی به

صورت حضرت باب بزند. این سیلی به قدری شدید بود که عمامه هیکل مبارک بر زمین افتاد. شیخ ابوتراب امام جمعه شیراز که در آن مجلس حاضر بود، حسین خان را بر این گونه رفتار سرزنش کرد و فرمان داد عمامه را بر سر حضرت باب گذاشتند و آن بزرگوار را پهلوی خود نشانید... آن گاه شیخ ابوتراب در باره ادعای امر جدید از حضرت باب جو یا شد. حضرت فرمودند: من نه وکیل قائم موعود هستم و نه واسطه بین امام غایب و مردم هستم. امام جمعه گفت کافی است، از شما خواهش می‌کنم روز جمعه در مسجد وکیل تشریف بیاورید و در مقابل عموم مردم همین بیانی را که فرمودید مکرر بفرمایید... برخی از مردمان زشت طینت به شیخ ابوتراب امام جمعه اصرار می‌نمودند که باب را به مسجد وکیل آورده و به تبری از ادعا وادار نماید و آنچه را در محضر حکومت متعهد شده، انجام دهد. شیخ ابوتراب شخص بامروت و نجیبی بود و مانند مرحوم میرزا ابوالقاسم امام جمعه طهران در رفتار و عادات خویش طوری بود که اذیتی به کسی وارد نیاورد و همیشه سعی می‌کرد که با جمیع مخصوصاً اهالی شیراز به خوبی و خوشی رفتار کند، مردم همه او را به این جهت دوست می‌داشتند و احترام می‌نمودند. نظر به این مطلب شیخ ابوتراب گوش به حرف مفسدین نمی‌داد و در مقابل درخواست آنان جوابهای مجملی می‌گفت... روز جمعه رسید وقتی که شیخ ابوتراب بالای منبر رفت، حضرت باب با جناب خال وارد شدند. چون امام جمعه آن حضرت را دید با کمال خوشرویی و احترام از حضرت درخواست نمود که بالای منبر تشریف آورده و بیاناتی بفرمایند... حضرت باب شروع به خطبه کرده و فرمودند: الحمد لله الذی خلق السموات والارض بالحق. ناگهان سید شش پری که عصادار امام جمعه

بود فریاد برآورد این کلمات بی معنی را کنار بگذار و آنچه را باید بگویی بگو. امام جمعه از جسارت سید شش پری خشمناک گردید و از بی شرمی او غضبناک شد و به او فرمود: سید ساکت باش، حیا کن، بی شرمی بس است. آن گاه از حضرت باب درخواست کرد که برای تسکین هیجان عمومی مردم بیان خود را مختصر بفرمایند... پس از این گفتار، تا پله اول که شیخ ابوتراب نشسته بود بالا تشریف بردند و با امام جمعه معانقه فرمودند. امام جمعه به حضرت گفت بهتر آن است که به منزل تشریف ببرید و نماز را در منزل بخوانید، زیرا عائله شما با نهایت بی صبری انتظار دارند که فوراً مراجعت کنید و از سلامتی شما مطمئن شوند. بعد به حاجی میرزاسیدعلی گفت که ایشان را به منزل برسانید، این بهتر است. مقصود امام جمعه این بود که مبادا مردم شورش کنند و پس از خاتمه نماز به حضرت اذیتی برسانند و به طور قطع اگر امام جمعه حضرت باب را به منزل برنمی گرداند، پس از ختم نماز مفسدین سبب می شدند که مردم نادان شورش کنند و به حضرت باب اذیت و آزار وارد نمایند. در حقیقت امام جمعه به منزله ید غیبی الهی بود که در آن روز به حفظ شخص حضرت باب قیام کرد.»

و این رفتار جوانمردانه امام جمعه شیراز در شرایطی بود که پیروان باب در کربلا، شیعیان را کافر خوانده و با آنان معامله و داد و ستد نمی کردند. خشونت مذهبی بابی ها در سالهای اول دعوت، حقیقتی غیر قابل انکار و یک امر مسلم تاریخی است.

باری قره العین پس از جدالهای عقیدتی بسیار در شهرهای سر راهش، در سال ۱۲۶۳ هـ ق وارد شهرزادگاهش قزوین شد. او دعوت شوهرش ملامحمد و پدرشوهرش ملامحمدتقی برغانی را برای بازگشت

به کانون خانواده رد کرد و در خانه پدری فرود آمد. او در رد این دعوت به زناشویی گفت: «هیچ‌گاه خبیث و طیب را کفویت حاصل نخواهد شد.»! قره‌العین در قزوین هم بساط تبلیغ و دعوت را گسترده در اندک مدت هنگامه‌ای به پا خاست. عده‌ای از بابی‌ها که از عتبات و شهرهای سر راه به او پیوسته بودند، در شهر رفت و آمد و بحث و تبلیغ می‌کردند. هر روز صدها نفر از مردم عامی برای دیدن طاهره و شنیدن سخنانش به محل اقامت او می‌رفتند. پیروانش افسانه‌هایی در باره او می‌ساختند و در شهر منتشر می‌کردند. و این افسانه‌ها در روح و روان مردم عامی تأثیر می‌کرد. البته ناگفته نماند که طاهره خود نیز جاذبه‌های فراوانی داشت. مردمی که تا آن زمان، زنِ باسوادی که این چنین بر فقه و اصول و اخبار و روایات مسلط باشد و جسارت حضور و بحث در محضر عالمان دینی را داشته باشد، ندیده بودند؛ نفس وجودی قره‌العین را معجزه تلقی می‌کردند. طبیعی است در روزگاری که زنان، موجوداتی مطیع مردان و فاقد علم و دانش و اطلاعات و محروم از هر گونه حقوق اجتماعی بودند، ظهور زنی مثل قره‌العین یک پدیده غیر معمول اجتماعی تلقی شود. و به انگیزه دیدن این پدیده نو ظهور بود که هر روز صدها نفر برای ملاقاتش سر و دست می‌شکستند. عده‌ای جذب تعالیم او و از فداییان فرقه باب می‌شدند و عده‌ای هم بی تفاوت از کنار این جریان می‌گذشتند.

فقیه مشهور قزوین، ملا محمد تقی که شرح حال او، پیش از این آمد، به علت سابقه بدبینی به شیخیه، با برادرزاده و عروس خود طاهره اختلاف اعتقادی پیدا کرد. نوشته‌اند که او بارها تلاش کرد تا با توسل جمستن به آیات الهی و کتاب خدا، این اختلاف عقیدتی را به نفع

اعتقادات شیعی تمام کند، ولی طاهره قانع نشد. سرانجام ملا محمد تقی با مشاهده اوضاع و احوال شهر و نفوذ کلام قره العین در بین عوام، جبهه گسترده‌ای را علیه تفکر بابیه گشود. او در منبر به سب و لعن شیخ احمد احساسایی و سید کاظم رشتی و سید علی محمد باب پرداخت و آن سه تن را ریشه فساد و زشت دینی شمرد. حتی یک بار امر کرد که یک بابی را چوب زده و پس از گرداندن در شهر و لعن و نفرین او، وی را از شهر اخراج کنند. بدگویی ملا محمد تقی از شیخ و سید و باب بر پیروان متعصب و از جان گذشته بابیه گران آمد و سرانجام کمر به قتل او بستند. چگونگی و دلیل قتل ملا محمد تقی را در زندگی نامه خود او پیش از این آوردیم و دیگر نیازی به تکرار آن نیست، ولی این مطلب را باید بیفزاییم که استفاده از حربه ترور مذهبی احتمالاً اول بار از سوی جبهه بابیه آغاز گردید، و آنان بودند که با کشتن مجتهد عالی رتبه‌ای همچون ملا محمد تقی، در حقیقت راه را برای قتل عام خود باز کردند. منابع بابی نوشته‌اند که در قتل ملا محمد تقی، طاهره هیچ نقشی نداشته و آن قتل را یک قتل بدون برنامه‌ریزی قبلی و حرکت سر خود یکی از هواداران قلمداد کرده‌اند، در صورتی که واقعیت این نیست و اسناد و مدارک مهمی وجود دارد که نشان می‌دهد این قتل با انگیزه و برنامه‌ریزی قبلی و به دستور قره العین انجام گرفته است. یکی از آن اسناد رساله آقا محمد مصطفی بغدادی فرزند شیخ محمد شبلی است که به خواهش میرزا ابوالفضل گلپایگانی نگاشته. او در این رساله شرح چگونگی ایمان آوردنش و خاطرات سفرش همراه با قره العین از کربلا تا قزوین را به رشته تحریر درآورده. این رساله که به قلم یکی از پیروان سرسخت سید باب می‌باشد در آخر کتابی به نام نوزده نطق در سال ۱۳۳۸ هجری قمری در

مصر چاپ و منتشر شده است. آقا محمد مصطفی در خاطرات دوران اقامت در قزوین می‌نویسد: «من قریب به ده سالگی بودم. روزی والد [شیخ محمد شبلی] مرا امر داد که به محضر قره‌العین رفته عرض بعضی مطالب کرده، اخذ جواب نمایم. آن مظلومه همه روزه در خانه‌ای به قرب منزل ما آمده، ساعتی مکث می‌نمود و برخی زنان از جانب پدر و عمش با او همراه و مراقب بودند و نیز بعضی از تلامذه عمویش از او محارست می‌نمودند و آن ایام قریب به یک ماه شد. من چون به خدمتش تشرّف یافتم در ضمن امر فرمود که از قزوین خارج شده، توجه به طهران کنیم که مقام ظهور و سر ظهور بود. چون روز بعد به محضرش رسیدم، پرسید که آنچه گفتم به پدرت ابلاغ نمودی؟ گفتم بلی و لکن ایشان نام طهران را به مقام طاهر تأویل کردند. گفت: بسیار خوب به ایشان بگو به بلده قم توجه کنند. چون این امر را به ایشان [پدرم] رساندم، گفتند مقصود آن بزرگوار قیام به امر الهی و نشر او امر حق است. پس یوم ثالث به آن مظلومه روبرو شدم، پرسید آیا به این جماعت ابلاغ پیام کردی؟ گفتم بلی و لکن تأویل به قیام به امر الهی کردند. پس تبسمی کرده گفت: به آنان بگو توجه به مشهد مقدس در خراسان نمایند. همین که رفتم و ابلاغ پیام کردم، ایشان نام مشهد را به مشهد نفس رحمانی که مشاهد نفوس از او حاصل می‌گردد، تأویل نمودند. پس در یوم رابع مشرف به مقابله با آن بزرگوار شدم. از ابلاغ پیام پرسید و گفتم چنان تأویل کردند. برافروخت و مرا امر کرد که به آنان بگویم جمیعاً از قزوین خارج شوند، چه که لابد از وقوع زلزله عظیمه است که قزوین از آن به حرکت آید و خون شما کلاً ریخته گردد و خداوند در مستقبل ایام در حق شما اراده خیر دارد، خصوصاً قوای آقا محمد مصطفی و شیخ پدرت. پس من برگشتم و آن امر را عرضه

داشتم. ایشان به من گفتند نزد آن جناب برو و بگو که شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی چگونه است که با ما خارج نمی شوند. همین که به محضرش رفتم و مطلب را عرضه داشتم، فرمود به آنها بگو که شیخ صالح و فاضل ملا ابراهیم محلاتی وقتشان به انتها رسید و زمانشان به سر آمد و شهادت در راه حق سبب حیاتشان است (اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتل حیات) ولیکن وقت شهادت شما نشده و اگر خود را به شهادت بیندازید، آن موت و هلاک محسوب می گردد. پس من برگشتم و امر صریح را به ایشان ابلاغ داشتم و در همان روز به سوی طهران رفتم و شیخ سلطان هم با ما بود، ولی شیخ مکوئی و جماعت اعراب به قم توجه کردند و بعد از پانزده یوم، آن واقعه در قزوین واقع شد و حاج ملا تقی به قتل رسید. نکته جالب توجه در گفته های آقا محمد مصطفی بغدادی این است که پیروان قره العین سه بار پیام ساده و معمولی رهبر را تأویل و تفسیر به نفس رحمانی و قیام به امر الهی و سر ظهور و غیره کردند. این نشان می دهد که پیروان این دین حتی پیام های معمولی سران را نیز نمی توانستند به سادگی دریافت کنند و در آن پیام ها دنبال راز و رمزی خاص می گشتند. همیشه همین طور بوده، پیروان متعصب و نادان پیوسته اصرار دارند که از کلمات معمولی و حتی جملات بی سرو ته رهبران خود، معجزه و کرامت و یک دنیا علم و دانش و راز و رمز و سر هستی و غیره استخراج کنند، به طوری که پیش از این نیز گفتیم پیروان سید باب حتی توبه رسمی و علنی سید را بر منبر مسجد شیراز دارای یک دنیا حکمت خواندند و به آن اظهار توبه بالیدند!

باری، با آوردن بخشی از خاطرات آقا محمد مصطفی، نمایانندیم که در قتل ملا محمد تقی، فقیه شیعی که پس از قتل در نزد شیعیان به

شهید ثالث ملقب شد، دست طاهره قره‌العین در کار بود مگر این که ما بر این باور باشیم که او صاحب علم غیب بوده و از پیش می‌دانسته که پانزده روز بعد در شهر قزوین حادثه‌ای رخ خواهد داد که جان هواداران سید باب را به خطر خواهد انداخت، که نعوذبالله از این باوری که کار خردمندان نیست.

پس از ترور ملامحمدتقی، طاهره که متهم ردیف اول بود با احترام در خانه پدرش ملاصالح برغانی تحت نظر قرار گرفت. بازماندگان ملامحمدتقی برای شکایت و خونخواهی به تهران آمدند و بالاخره چند تن بابی در این رابطه کشته شد. قره‌العین نیز با کمک سران بابیه تهران مخصوصاً میرزا حسینعلی که بعدها به بهاء‌الله ملقب شد، از قزوین گریخت و به تهران آمد. پس از چند روز اقامت در تهران همگی اصحاب باب به همراه قره‌العین به دشت بدشت در هفت کیلومتری شاهرود رفتند و در آنجا ساکن شدند. قره‌العین در باغی ساکن شد و آزادانه با اصحاب و پیروان خود مشغول برنامه‌ریزی برای اهداف آتی فرقه شد.

در دشت بدشت، شریعت تازه‌ای مستقل از شریعت اسلام برای پیروان باب پایه‌ریزی شد. احکام اسلامی که تا آن روز پیروان باب بدان عمل می‌کردند و یا حداقل در ظاهر بدان پای‌بند بودند، یکی پس از دیگری منسوخ شد. «باری در ایام اجتماع یاران در بدشت هر روز یکی از تقالید قدیمه الغاء می‌شد». این شریعت تازه که احتمالاً سید باب از آن بی‌خبر بود، دست پخت میرزا حسینعلی بهاء‌الله، و طاهره قره‌العین بود «جناب طاهره حاضرین را مخاطب ساخته فرمودند: خوب فرصتی دارید، غنیمت بدانید. جشن بگیرید، امروز روز عید و جشن عمومی است. روزی است که قیود تقالید سابقه شکسته شده، همه برخیزید با

هم مصانحه کنید.» اما همه پیروان، این دگرگونی احکام و شریعت نوین را نپذیرفتند «باری آن روز تاریخی تغییر عجیبی در رویه و عقاید حاضرین داد. روز پرهیجانی بود. در عبادات طریقه خاصی ایجاد شد. و رویه و عقاید قدیمه متروک گشت. بعضی همراه بودند. بعضی این تغییر را کفر و زندقه می پنداشتند و می گفتند احکام اسلامی هیچ وقت نسخ نمی شود. عده [ای] می گفتند اطاعت حضرت طاهره واجب است، هر چه بفرماید لازم الاجرا است. جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است. عده ای هم این پیشامد را امتحان الهی می پنداشتند تا صادق از کاذب ممتاز گردد و مؤمن از کافر جدا شود.»

ملا محمد علی بارفروش ملقب به قدوس که یکی از سران سه گانه اصحاب بدشت بود، در مقابل تغییر شریعت مقاومت کرد و کار او با قره العین، پس از حجاب افکنی طاهره، حتی به شمشیر کشیدن نیز رسید «جناب قدوس در جای خود نشسته بودند، شمشیر برهنه در دست داشتند و آثار خشم و غضب در رخسارشان آشکار و چنان می نمود که فرصتی می طلبند تا حضرت طاهره را به یک ضربه شمشیر مقتول سازند.» قره العین اصولاً به دلیل داشتن برتری علمی بر سایرین، هیچگاه تسلیم امر هیچ یک از رهبران فرقه بایبه نشد. او ملا محمد علی بارفروش ملقب به قدوس را که «جمعی معتقد بودند که جناب قدوس نایب حضرت اعلی و حاکم مطلق است.» و شواهد تاریخی هم نشان می دهد که مرد درجه دو فرقه یا حداکثر درجه سه فرقه بوده، چنین شخصی را شاگرد خود می دانست:

«گساهی حضرت طاهره از اطاعت جناب قدوس سرپیچی می فرمودند و می گفتند من قدوس را به منزله شاگرد خودم می دانم.

حضرت باب ایشان را فرستادند تا من به تعلیم و تهذیبشان پردازم و نسبت به او نظر دیگری ندارم.» جالب است که بدانیم قرّة العین تنها فرد از حروف حی یا حواریون هجدگانه سیدعلی محمد باب بود که هیچ‌گاه موفق نشد باب را ملاقات کند.

در این جا یک سؤال مطرح می‌شود و آن این است که اگر بین قرّة العین و سیدعلی محمد باب ملاقات اتفاق می‌افتاد، باز هم مسیر حوادث تاریخی همان‌گونه که رخ داد، اتفاق می‌افتاد. آیا نمی‌شود حدس زد و فقط حدس زد که قرّة العین اگر به این مسئله پی می‌برد که سید باب از لحاظ اطلاعات دینی، تسلط بر آیات و اخبار و احادیث و حتی صرف و نحو عربی بسیار بی‌مایه و بی‌سواد است، از پیروی او صرف نظر می‌کرد، یا همچون میرزا حسینعلی بهاءالله از سید باب سکوی پرشی برای خود می‌ساخت و او هم ادعاهای دیگری می‌کرد و شریعت تازه‌ای می‌آورد.

و باز جالب است که بدانیم در حقیقت سیدعلی محمد باب پس از قرار گرفتن در مقابل عمل انجام شده قرّة العین بود که مجبور می‌شد آیات توجیه آمیزی برای رفتار غیر معمول و غیر شرعی طاهره نازل کند و از آن پس آن عمل طاهره را بر پایه شرع من در آوردی مستحکم سازد. هنگامی که طاهره هنوز در عتبات بود و بی‌حجاب در جمع یاران ظاهر می‌شد این امر موجب انتقاد بعضی از بابی‌ها از جمله سیدعلی بُشّر قرار گرفت. پس از گفتگوی زیاد قرار شد که سیدعلی طی نامه‌ای، اوضاع را برای سید باب تشریح کند و از او استفسار نماید که آیا کشف حجاب قرّة العین منافاتی با قوانین شریعت باب دارد یا خیر؟ سیدعلی محمد باب در پاسخ نوشت: «... و اما ما سئلت عن المرأة التي زكت نفسها و اثرت فيها الكلمة

الَّتِي انقادت الأمور لها و عرفت بارئها فاعلم انها امرأة صديقة عالمة عاملة طاهرة و لا ترد الطاهرة في حكمها فانها ادري بمواقع الامر من غيرها و ليس لك الا اتباعها...»

باب با طاهره خواندن قره العين و صحه گزاردن بر پاکی و صداقت او در حقیقت عمل انجام شده طاهره یعنی کشف حجاب را جزر شریعت به حساب آورد و به این هم بسنده نکرد و با نوشتن این جمله که او به مواقع امر از هر کسی واقف تر است، در حقیقت راه طاهره را برای آوردن قوانین جدید در شریعت نوین هموار کرد. طاهره هم در اجتماع بدشت از این مسئله کاملاً بهره برداری کرد و با فتوای سید باب دهان همه را بست.

به هر جهت ما معتقدیم که بر اساس قراین و شواهد موجود، این قره العين بود که با دستگیری میرزا حسینعلی بهاءالله در دشت بدشت، اساس شریعت تازه سیدعلی محمد باب را پی ریزی کرد. «تا این وقت وظیفه اصحاب باب از جهت تکالیف شرعیه معلوم نبود، بعضی امر حضرت باب را شرعی مستقل می شناختند و برخی آن را تابع شرع اسلام تصور می نمودند و حتی تغییر در مسایل فروعیه را نیز جایز نمی شمردند. قراین و نوشته های کتب تاریخ حاکی است که کبار اصحاب تصمیم گرفتند در این اجتماع پرده از روی کار بردارند و حقیقت امر را آشکار سازند و استقلال شرع جدید را اعلان نمایند...».

طاهره و پیروانش از دشت بدشت به سوی مازنداران حرکت کردند، در سرزمین نیالا مورد هجوم راهزنان واقع و اموالشان غارت شد. سرانجام طاهره به شهر نور وارد شد و چندی در آن جا بماند. هنگامی که واقعه قلعه شیخ طبرسی روی داد، طاهره برای کمک به بابیان به سوی

قلعه حرکت کرد، ولی در بین راه توسط مأموران دولتی دستگیر و راهی تهران شد. در تهران او را در خانه محمودخان نوری کلانتر شهر زندانی کردند و بود تا کمی پس از حادثه تیراندازی به ناصرالدین شاه، که پس از آن حادثه حکم قتل عام بابی‌ها صادر شد، او را نیز در روز اول ذیقعه ۱۲۶۸ هـ ق در حالی که ۳۶ سال بیشتر نداشت در باغ ایلخانی (محل کنونی بانک ملی در خیابان فردوسی تهران) با فرو بردن دستمالی به حلقش، خفه کردند و جسدش را در چاه متروکی انداختند. اشعار بسیاری به طاهره نسبت داده شده، که بسیاری از آنها محققاً از او نیست. سه غزل زیر از وی باقی مانده است:

جذبات شوقک الجمت بسلاسل الغم و البلا
 همه عاشقان شکسته دل که دهند جان به ره ولا
 اگر آن صنم زره ستم پی کشتنم بنهد قدم
 لقد استقام بسیفه و لقد رضیت بما رضی
 سحر آن نگار ستمگرم قدمی نهاد به بستم
 و اذا رأیت جماله طلع الصبح کائما
 نه چو زلف غالیه بار او نه چو چشم فتنه شعار او
 شده نافه‌ای به همه ختن شده کافری به همه ختا
 تو که غافل از می و شاهدی، پی قتل عابد و زاهدی
 چه کنم که کافر و جاهدی ز خلوص نیت اصفیا
 به مراد زلف معلقی پی اسب و زین مغرّقی
 همه عمر منکر مطلق ز فقیر فارغ و بینوا

تو و ملک و جاه سکندری من و رسم و راه قلندری
اگر آن نکوست تو در خوری و گراین بدست مراسمزا

بگذر ز منزل ما و من بگزین به ملک فنا وطن
فاذا فعلت بمثل ذا و لقد بلغت بما تشا



در ره عشقت ای صنم، شیفته بلا منم
چند مغایرت کنی؟ با غمت آشنا منم
پرده به روی بسته‌ای، زلف به هم شکسته‌ای
از همه خلق رسته‌ای، از همگان جدا منم
شیرتویی، شکر تویی، شاخه تویی، ثمر تویی
شمس تویی، قمر تویی، ذره منم، هبا منم
نخل تویی، رطب تویی، لعبت نوش لب تویی
خواجه با ادب تسویی، بنده بی حیا منم
کعبه تویی، صنم تویی، دیر تویی، حرم تویی
دلبر محترم تسویی، عاشق بینوا منم
شاهد شوخ دلبراً گفت به سوی من بیا
رسته ز کبر و از ریا، مظهر کبریا منم

طاهره خاک پای تو، مست می لتای تو
منتظر عطای تو، معترف خطا منم



گر بستو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته مو به مو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده‌ام
کوچه به کوچه، در به در، خانه به خانه، کو به کو
دور دهان تنگ تو، عارض عنبرین خطت
غنچه به غنچه، گل به گل لاله به لاله، بو به بو
می‌رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام
دجله به دجله، یم به یم، چشمه به چشمه، جو به جو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته به رشته، نخ به نخ، تار به تار، پو به پو

در دل خویش طاهره گشت و نجست جز ترا
صفحه به صفحه، لا به لا، پرده به پرده، توبه به توبه

منابع:

۱. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص
عبدالحمید اشراق خاوری.

۲. ذکایی بیضایی، نعمت‌الله. تذکره شعرای قرن اول بهایی، جلد

سوم.

۳. اعتضاد السلطنه، فتنه باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.

۴. آرزین پور، یحیی. از صبا تا نیما، جلد اول.

۵. کتب نام برده در متن.

آقا محمدعلی تبریزی: میرزا محمدعلی یا ملامحمدعلی زنوزی پسر میرزا عبدالوهاب از روحانیون اهل قریه زنوز از توابع شهرستان مرند که در تبریز ساکن بود و هم در آنجا درگذشت.

میرزا محمدعلی هنگام وفات پدر دو سال داشت و مادرش را سیدعلی زنوزی که از روحانیون بلند پایه و طراز اول آذربایجان بود به زنی گرفت. سیدعلی زنوزی در تربیت پسر خوانده خود کوشید، تا آنجا که ملامحمدعلی علاوه بر علم و دانش، به زهد و تقوی نیز شهرت یافت. در سال ۱۲۶۳ هـ ق، که سیدعلی محمد باب از اصفهان به آذربایجان تبعید شد، هنگام ورود به تبریز، میرزامحمدعلی چند بار با او ملاقات کرد و به وی گروید. چندی نگذشت که از پیروان نزدیک سید باب و محرم اسرار او شد. او تا هنگام کشته شدن سید باب با او بود و با او کشته شد و به همین سبب از سید باب لقب انیس گرفت.

در سال ۱۲۶۶ هـ ق که سیدباب از سوی علمای تبریز و دولت مرکزی محکوم به اعدام شد، هنگامی که می خواستند باب را به قتل برسانند، میرزامحمدعلی با التماس و اصرار زیاد از مأمورین خواستار شد که اول او را بکشند و بعد قصد کشتن باب را نمایند. هر چه به او گفتند که از این عقیده باطل خود دست بکش و توبه و انابه کن تا از کشتن معاف شوی، نپذیرفت. چون پسر زن سیدعلی زنوزی از مجتهدین طراز اول آذربایجان بود که به سبب زهد و صلاح و علمش مورد احترام دولت و

ملت بود، از این لحاظ میل داشتند که حتی الامکان او کشته نشود.
سرانجام سیدعلی زنوزی دستور داد که زن و بچه او را نزدش آورده، شاید دیدار آنان در وی اثر کند و از عقیده خود برگردد «زوجه بیچاره تا محمدعلی شوی خود را دید دست به شیون زد و با کلماتی جانسوز خواست در اراده چون سنگ او تأثیر کند و گفت: «شوهر عزیزم، آیا به خواری و ذلت من رحم نمی‌کنی؟ آیا به بی‌شوهری من و یتیمی دخترم ترحم نمی‌نمایی؟ عزیزم دستم به دامان تو، توبه کن تا زندگی ما به هم نخورد و مورد سرزنش و ننگ واقع نشویم. اگر به من رحم نمی‌کنی بدین طفل کوچک و بی‌گناه بینوا رحم کن!». زن این بگفت و طفل را به سوی او فرستاد. دخترک دامن پدر گرفت و به ترکی به پدر گفت: «گل بابا او یمزه کیداق» یعنی بابا بیا برویم به خانه. منظره‌ای سخت وحشتناک و جانسوز بود. ولی ملامحمدعلی رو به زوجه خود کرده گفت: «ای زن ترا به کار مردان چکار؟ بردار طفل را و به خوبی تربیتش کن. مثل آن که به زبان حال می‌گفت:

کتب الحرب و القتال علینا
و علی الغانیات جرالذیول

سپس خم شد و صورت دختر خود را بوسید و گفت: دختر عزیزم برو به خانه و من اکنون خواهم آمد. تمام مردم از این استقامت در شگفت ماندند.»

سرانجام سید علی محمد باب را به همراه ملامحمدعلی به میدان مشق تبریز بردند و هر دو را تیرباران کردند. نوشته‌اند که هنگام تیرباران،

اولین گلوله که به ملامحمدعلی اصابت و او را مجروح کرد، رو به سوی باب کرد و به وی گفت: از من راضی شدی. بعضی هم نوشته‌اند که او این عبارت عربی را گفت «ارضیت عنی یا مولای».

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۳.
۲. اعتضادالسلطنه. فتنه باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.

حاجی محمدعلی بارفروشی: حاجی ملامحمدعلی بارفروشی
پسر محمدصالح در سال ۱۲۳۱ هجری قمری در بابل به دنیا آمد. پس از
تحصیلات مقدماتی در بابل و ساری در ۱۸ سالگی برای تکمیل
تحصیلات به کربلا رفت. چهار سال در حوزه درس سید کاظم رشتی
جانشین شیخ احمد احسائی موسس فرقه شیخیه درس خواند و از
شاگردان او به شمار می‌آمد. بارها در مسجد کوفه اعتکاف کرده عبادت و
ریاضت می‌کشید. سپس به ایران بازگشت و چندی امور خود را به تقدس
و تقوی گذراند.

پس از مرگ سیدکاظم رشتی در سال ۱۲۵۹ قمری، ملامحمدعلی
قصد زیارت کعبه کرد و در رهگذر خود به شیراز وارد شد. در آن شهر، او
بر اثر ملاقات با ملا حسین بشرویه‌ای و ملاعلی بسطامی که از اولین
ایمان‌آوردندگان سیدباب بودند، بابتی شد و از پیروان پرو پا قرص و فداکار
سیدعلی محمد باب شد. او در کار پیروی از باب چنان پیشرفت کرد که
بعضی او را باب دوم لقب دادند. سید باب نیز به همین سبب او را به
القابی از قبیل: آخر من آمن، قدوس، حضرت اعلی، محمد قبل علی
ملقب کرد و او را سخت محترم می‌داشت.

لامحمدعلی از شیراز به همراه سیدباب عازم بیت‌الله الحرام
شد. این سفر نه ماه طول کشید که ملامحمدعلی در تمام این مدت،
همراه سیدعلی محمد باب بود. پس از بازگشت از سفر حج،

ملا محمد علی به شیراز آمد و به اتفاق ملا صادق مقدس خراسانی ملقب به اسم الله الاصدق و ملا علی اکبر اردستانی به کار تبلیغ و دعوت مردم به سوی باب پرداخت. چون تبلیغ آنها علنی بود و در نتیجه موجب تحریک و سرو صدای مخالفین می شد، ناچار حاکم فارس حسین خان نظام الدوله ملقب به صاحب اختیار، هر سه نفر را دستگیر و پس از چوب زدن امر کرد که دماغ هر یک را مهار کرده با روی سیاه در کوچه و بازار گردانند و بعد هر سه را از شیراز تبعید کرد.

پس از ورود سید باب از بوشهر به شیراز، آنها نیز از تبعیدگاه خویش بازگشته و او را در سعدیه، بیرون شهر شیراز ملاقات کردند. از طرف سید باب به هر یک مأموریتی محول شد، قدوس و مقدس را برای تبلیغ حاج محمد کریم خان بزرگترین رقیب و مخالف خود که داعیهٔ جانشینی سید کاظم رشتی را داشت به کرمان فرستاد.

حاج محمد کریم خان هرگز تحت تأثیر تبلیغ ملا محمد علی قدوس و ملا صادق مقدس قرار نگرفت و بعدها چندین جلد کتاب در رد بابیه نوشت و قطب عقیدتی مخالفین سید باب شد.

قدوس پس از بازگشت از کرمان، برای اشاعهٔ آیین باب به یزد، نایین، اردستان، اصفهان، کاشان، قم و تهران سفر کرد و سپس به زادگاهش بابل برگشت، و با رعایت احتیاط شروع به تبلیغ و ترویج بابی‌گری نمود. با آغاز مخالفت روحانیون مازندران با تبلیغ علنی او، بالاخره مجبور شد که دیگر تبلیغ نکند و دم فرو بندد. دو سال خانه نشین و منزوی بود تا این که ملاحسین بشرویه‌ای، پهلوان میدان بابی‌گری، پس از دیدن باب در ماکو به بابل آمد و او را تحریک به قیام و اقدام کرد. چون در آن هنگام ملا محمد سعید ملقب به سعیدالعلما مجتهد معروف

(متوفی ۱۲۷۰ ق) از مخالفین بسیار سرسخت بابیه، در خطه مازندران مانع عملیات آنها بود، ناچار به خراسان رفتند و در اجتماع دشت بدشت شرکت کردند. در آن اجتماع ۸۱ نفر از بابی‌ها از جاهای مختلف ایران شرکت داشتند که سه نفر سمت رهبری آنها را به عهده داشتند: طاهره قره‌العین، میرزا حسین علی بهاء‌الله و حاج محمدعلی قدوس. همان طور که در زندگی‌نامه قره‌العین نوشتیم، طاهره قدوس را به چشم شاگردی بیش نمی‌دید و مقام خود را از «باب دوم» به مراتب بالاتر می‌دانست و این مسئله در کتب تاریخی بابیه نیز نوشته شده است. بین قره‌العین و قدوس به خاطر حجاب افکنی قره‌العین و رفتار غیر معمول او به شدت اختلاف افتاد و اگر وساطت میرزا حسین علی بهاء‌الله نبود کار آنان با هم به زد و خورد نیز می‌کشید. بالاخره قدوس تسلیم شد و پس از مراسم آشتی‌کنان، همگی به سمت مازندران حرکت کردند. در نیالا مورد هجوم و غارت قرار گرفتند و ناچار از یکدیگر جدا شده، قدوس به طرف بابل رهسپار شد و قره‌العین به سوی نور حرکت کرد.

حاجی محمدعلی قدوس در بابل به دستور حاکم وقت گرفتار و به ساری برده شد و در منزل حاجی میرزا محمدتقی مجتهد که با وی خویشاوندی نیز داشت مدت سه ماه و اندی تحت نظر قرار گرفت. حاج میرزا محمدتقی مجتهد ساروی که یکی از مخالفین جدی فرقه بابیه در مازندران بود از سوی حاجی ملا محمدعلی قدوس «ستون کفر» خوانده شد و از این پس بابی‌ها به او لقب ستون کفر دادند. قدوس پس از رهایی به قلعه شیخ طبرسی رفت و به شورشیان بابی پیوست.

داستان گرد آمدن بابی‌ها در قلعه طبرسی چنین است که جمعی از بابی‌ها که نزدیک به چهارصد نفر می‌شدند از سراسر ایران به بابل رفته

تحت ریاست و رهبری ملاحسین بشرویه‌ای در کاروانسرای واقع در سبزه میدان بابل گرد آمدند. در این جا میان بابی‌ها و مخالفین آنان نزاع در گرفت و سرانجام مخالفین توانستند آنان را از کاروانسرا برانند. بابی‌ها ناگزیر خود را به مقبره شیخ طبرسی رسانیده آنجا را مانند قلعه‌ای برای خود ترتیب داده، مأمّن و مسکن خویش قرار دادند.

برای استحکام و دفاع از خویشتن، اطراف قلعه را خندق گودی کنده، برای جنگ و نبرد آماده شدند.

با آغاز قیام مسلحانه از سوی بابی‌ها، این جریان عقیدتی که تا این زمان رنگ و بوی مذهبی داشت به یک جریان سیاسی تبدیل شد. اکنون دیگر پیروان باب نه تنها با روحانیون مخالف خود در نبرد و ستیز بودند بلکه دولت مرکزی و نهادهای سیاسی و ملی ایران را نیز هدف قرار داده بودند. بدین جهت گفتیم نهادهای سیاسی و ملی که در رأس دولت مرکزی شخص مقتدر و میهن دوستی همچون میرزاتقی خان امیرکبیر قرار داشت. او نشانه استقلال و آزادی و مدنیت ایران عصر خود بود.

وقتی که بابی‌ها با صلح و مسالمت حاضر نشدند تسلیم شوند، به دستور امیرکبیر نیروهای دولتی به قلعه شیخ طبرسی یورش بردند. ملاحسین بشرویه‌ای سمت رهبری نظامی شورشیان بابی را به عهده داشت و ملامحمدعلی قدوس سمت رهبری دینی و معنوی آنان را. در ابتدا پیروزی با بابی‌ها بود و شکست از آن قوای دولتی، ولی سرانجام پس از کشته شدن ملاحسین بشرویه‌ای، با افزایش نیروهای دولتی و محاصره قلعه، کار آنچنان بر شورشیان تنگ شد که از شدت گرسنگی علف‌ها را جوشانده و استخوانها را سوزانده می خوردند. برخی از اصحاب و پیروان نیز در نهان به نیروهای دولتی پیوستند و به هم‌کیشان

خود خیانت ورزیدند، از آن جمله سید حسین متولی بود که به عباس قلی خان لاریجانی سرکرده سپاه دولتی نامه‌ای نوشت و راه پیروزی را نشانش داد. سرانجام بین نیروهای دولتی و شورشیان بابی آتش بس برقرار شد بدین شرط که شورشی‌ها تسلیم قوای دولتی شوند و در امان باشند. حاجی محمدعلی قدوس با باقی مانده اصحابش تسلیم شد، ولی دانسته نیست از چه روی مجدداً بین بابی‌ها و نیروهای دولتی در اردوگاه نظامی اختلاف و نزاع در گرفت و بدین سبب شاهزاده مهدی قلی میرزا فرمان داد تا به غیر از قدوس و چند تن دیگر بقیه را از دم شمشیر بگذرانند. پس از قتل عام بابی‌ها، شاهزاده به بابل رفت و در آن شهر، حاجی ملامحمدعلی قدوس و چند تن دیگر را به علمای آن شهر از جمله سعیدالعلما مجتهد مشهور مازندرانی که در مخالفت با بابی‌های بسیار سرسخت بود سپرد و آنان نیز فتوای قتل قدوس را صادر کردند. قدوس در سن ۳۴ سالگی، در سال ۱۲۶۶ هـ ق در سبزه میدان بابل به فجیع‌ترین وضعی به قتل رسید و جسدش نیز در همان میدان به آتش کشیده شد.

منابع بهایی در مورد ملامحمدعلی سخنان گزافه‌آمیز بسیاری گفته‌اند و تلاش کرده‌اند که از او چهره‌ای مقدس و روحانی بسازند. نوشته‌اند که در جنگ قلعه طبرسی هر کس از بابی‌ها کشته می‌شد، هنگام مرگ روی خود را به سوی او می‌کرد و می‌گفت: «سُبوح قدوس ربنا و رب الملائکه و الروح». چرا بایستی ملامحمدعلی بارفروشی را با شعار اسلامی فوق مخاطب ساخت؟ چه نسبتی بین صفت «قدوس» در شعار فوق که منظور از آن ذات باری تعالی است با ملامحمدعلی بارفروشی وجود دارد؟ این سخنان و این رفتار آنان نزد همه دینداران جهان، کفر

تلقی می‌شود. در تمام ادیان الهی موجود در جهان، برای خداوند جایگاهی در نظر گرفته شده است که غیر قابل تصور، غیر قابل دسترسی و غیر قابل سنجیدن با معیارهای مادی است. یا مثلاً وقتی می‌خواهند قدرت علمی ملامحمدعلی بارفروشی را به رُخ ما بکشند چنین سخنانی تحویل ما می‌دهند: «جناب قدوس در اوقاتی که در شهر ساری محبوس بودند، بنا به خواهش میرزا محمد تقی تفسیری به سورهٔ تو-بید نگاشتند و در شرح صاد کلمه (الصمد) سه برابر قرآن مرقوم فرموده بودند... تفسیر صاد در ساری تمام نشده بود، جناب قدوس در قلعهٔ طبرسی به نگارش باقی آن مشغول بودند و با وجود هجوم دشمنان و کثرت گرفتاری، تفسیر صاد را به آخر رساندند. تتمهٔ آن به قدر تفسیری بود که در ساری مرقوم فرموده بودند.»!! یعنی خلاصه جناب قدوس فقط برای حرف «ص» در کلمهٔ «الصمد» شش برابر قرآن تفسیر نوشته‌اند! اولاً این که ما نفهمیدیم چرا واحد حجم نوشته‌های ملامحمدعلی بارفروشی را قرآن قرار داده‌اند و نوشته‌اند سه برابر قرآن و نمی‌توانستند بنویسند مثلاً هزار صفحه، دو هزار برگ و یا هر میزان دیگر؟ در ثانی، باور کنیم که می‌توان بر حرف «ص» و فقط بر این حرف، چندین هزار صفحه تفسیر و حکمت نوشت؟ البته این کار شدنی است به شرطی که سخنان و نوشته‌ها یکسره یاوه و بیهوده باشد، مثل سایر نوشته‌ها و گفته‌های سران بایه. یک واقعهٔ تاریخی به نقل از تاریخ نبیل زرنندی که مهمترین تاریخ بهایی‌ها است بسیار قابل تأمل است. این کتاب تاریخ می‌نویسد هنگامی که ملامحمدعلی قدوس را در شهر بابل به سبزه‌میدان می‌بردند تا به قتل برسانند: «سیدقمی میرزا حسین که به خیانت اقدام کرد و نسبت به قدوس بی‌وفایی نمود از قلعه خارج شد، در آن حین از پهلوی جناب

قدوس عبور کرد و چون ایشان را گرفتار و تنها و بی پناه دید سیلی سختی به صورت قدوس زد و با کمال وقاحت از روی استهزا گفت تو می‌گفتی که آوازت آواز خداست، اگر راست می‌گویی این غل و زنجیر را بهم بشکن و خود را از دست دشمنانت نجات ده...» هر چند که نگارنده این سطور سیلی زدن به صورت کسی را جایز نمی‌داند، ولی واقعاً نبایستی قدری در سخنان آن مرد توبه کرده و از راه کژ برگشته تأمل و تعمق کنیم. این چه ادعایی بود که سران بابیه برای مثنی مردم جاهل و نادان می‌کردند. ادعاهای آنان از مرز انسانهای زمینی بودن اغلب فراتر می‌رفت و بسیار هم فراتر «تو می‌گفتی که آوازت آواز خداست»!

منابع:

۱. بامداد، مهدی. شرح حال رجال ایران، ج / ۳.
۲. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی». ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.

ملا محمد علی زنجانی: ملا محمد علی زنجانی ملقب به حجت فرزند آخوند ملا عبدالرحیم در سال ۱۲۲۷ هجری قمری به دنیا آمد. پس از تحصیل مقدمات در زنجان، برای تکمیل تحصیلات دینی به عتبات رفت و در محضر درس شریف‌العلمای مازندرانی فقه و اصول آموخت. برخی نوشته‌اند که او در حوزه درس شیخ احمد احسائی مؤسس فرقه شیخیه نیز شرکت کرد.

پس از این که مجتهد جامع‌الشرایط شد از کربلا به ایران بازگشت. ابتدا در همدان به مدت دو سال و نیم ساکن شد و در همان جا نیز ازدواج کرد. پس از فوت پدرش، به زنجان رفت و بر مسند و منبر و مسجد پدر استقرار یافت. حوزه درسی در زنجان تشکیل داد و عده‌ای طلبه به دور خویش گرد آورد. او از همان ابتدای کار، نوعی ماجراجویی مذهبی داشت. فتوهای عجیبی صادر می‌کرد «اگر چه در شب سلخ رؤیت هلال می‌کرد، باز همه سال شهر رمضان را سی روز می‌شمرد و روز عید فطر را روزه می‌گرفت... سجده کردن بر بلور صافی را جایز می‌دانست و منی را پاک می‌شمرد و از این گونه فتاوی فراوان داشت که ذکر آن موجب تطویل است.»

افکار و عقاید، مخصوصاً فتوهای عجیب او مورد اعتراض روحانیون زنجان قرار گرفت و آنان نامه‌ای به شاه نوشته و از او خواستند که ملا محمد علی را از زنجان به پایتخت ببرد. شاه نیز چنین کرد، اما پس

از چندی عصا و انگشتری به او بخشید و ضمن دلجویی او را راهی زنجان کرد.

ملا محمد علی زنجانی همچنان در زنجان می زیست تا این که پیام سید علی محمد باب را از شیراز شنید. یکی از شاگردان معتمد خود را که ملا اسکندر نام داشت برای تحقیق در امر دین جدید به شیراز فرستاد. ملا اسکندر در شیراز با سید باب ملاقات کرد و شیفته او شد و چون به زنجان بازگشت و گزارش سفر خود را به ملا محمد علی داد، او نیز به سید باب گروید. پس از مدتی سید باب به ملا محمد علی دستور داد تا علناً در منبر و نماز جماعت مردم را به آیین باب بخواند. جالب اینجاست که سید علی محمد باب که خود را امام زمان می دانست به ملا محمد علی دستور داده بود که به جای امام جمعه زنجان نیز بایستی نماز جمعه بخواند «روز جمعه جناب حجت بر حسب امر حضرت باب در مسجدی نماز جمعه را خواندند و مردم به ایشان اقتدا کردند. امام جمعه به جناب حجت اعتراض کرد که ادای نماز جمعه حق من است زیرا من امام جمعه هستم، اجداد من هم پیش از این همه امام جمعه بودند و در این خصوص فرمان پادشاه صادر شده، هیچ کس نمی تواند به جز من امام جمعه باشد، پس شما چرا به ادای نماز جمعه پرداختید؟ جناب حجت به امام جمعه فرمودند: اگر تو فرمان سلطان داری که امام جمعه هستی، مرا حضرت قائم علیه السلام به ادای نماز جمعه امر کرده، من هم فرمان حضرت قائم را دارم و هیچکس نمی تواند این حق را از من بگیرد و اگر کسی با من معارضه کند و در این خصوص مقاومت نماید، دفاع خواهم کرد.» ملاحظه فرمایید که منطق چه قدر قوی و مستدل است! روحانیون زنجان که اوضاع را چنین دیدند، دوباره نامه ای به حاج

میرزا آقاسی صدراعظم وقت نوشتند و از او خواستند که به عرض شاه برساند تا ملامحمدعلی را از زنجان دور کند. شاه، قلیچ خان کرد را مأمور کرد تا به زنجان رفته و ملامحمدعلی را به تهران بیاورد؛ او نیز چنین کرد. ملامحمدعلی زنجان‌ی که اکنون از سوی باب لقب حجت گرفته بود، تا زمان فوت محمدشاه قاجار در تهران با احترام فراوان از سوی دولت زیست. پس از فوت محمدشاه در سال ۱۲۶۴ هـ ق، از موقعیت استفاده کرد و به زنجان رفت. هنگام ورود به زنجان مورد استقبال مریدان و مردم ناراضی از حکومت قرار گرفت.

ملامحمدعلی دوباره در زنجان به جمع‌آوری مرید و تبلیغ برای آیین باب پرداخت. مجدالدوله حاکم زنجان کاری به کار او نداشت و در واقع احترام او را حفظ می‌کرد، ولی او روز به روز بیشتر بر نفوذ خود می‌افزود و کار به جایی رسید که حکومت و قوانین دولتی را نیز نادیده می‌گرفت. سرانجام بی‌اعتنایی او به قانون سبب شد که جنگ بزرگ بابیه در زنجان اتفاق بیفتد «روزی چنان اتفاق افتاد که یکی از پیروان ملامحمدعلی با عمال دیوان منازعه کرد و مجدالدوله حکم به حبس او نمود. ملامحمدعلی پیغام داد که این مرد از بستگان من است. امیر اصلان خان [مجدالدوله] گفت حمایت این گونه مردمان مفسد شریر جایز نباشد. ملامحمدعلی خشمناک شده حکم داد تا محبوس را به عنف بیاورند. چون امیراصلان خان آگاه شد، آماده جنگ گردید.» این گزارش یک مورخ مسلمان (اعتضادالسلطنه) بود، از چگونگی آغاز نبرد. حال نگاهی بیندازیم به تاریخ نبیل زرنندی تا ببینیم منابع بهایی در مورد آغاز جنگ چه می‌گویند: «در این بین‌ها واقعه کوچکی حادث شد که آتش عداوت پنهانی در قلوب مخالفین حجت بدان سبب زبانه کشید. آن

قضیه بی‌اهمیت و کوچک از این قرار بود که دو طفل با هم نزاعشان شد، یکی از آن دو تا، پسریکی از پیروان جناب حجت بود. حاکم زنجان فوراً فرمان داد طفل مزبور را گرفته محبوس ساختند. احبا به حاکم مراجعه کردند و از او درخواست نمودند که طفل محبوس را رها کند و در مقابل مبلغی را که از بین خودشان جمع کرده بودند، دریافت دارد. حاکم زنجان حاضر نشد. احبا نزد جناب حجت رفتند و شکایت کردند. جناب حجت به حاکم نوشتند طفل صغیر که به رشد نرسیده شخصاً مسئول نیست. اگر شما می‌خواهید حتماً مجازات کنید خوب است پدرش را به جای آن طفل محبوس نماید. حاکم به نوشته جناب حجت اعتنایی نکرد. حجت دو مرتبه نوشتند و نامه را به میر جلیل که شخصی با نفوذ بود دادند و فرمودند این نامه را به دست خودت به حاکم بده. میر جلیل پدر جناب سید اشرف زنجانی و یک تن از شهدای امر مبارک است. وقتی که به دارالحکومه رسید، دربانان نگذاشتند داخل شود. میر جلیل غضبناک شد و خواست به زور وارد شود، شمشیر خود را کشید و دربانها را به یک طرف راند و نزد حاکم رفت و خلاصی طفل را خواستار شد. حاکم زنجان بدون قید و شرط مقصود میر جلیل را انجام داد و طفل را رها کرد. علمای شهر از این رفتار حاکم خشمگین شدند و از مجدالدوله بازخواست کردند که چرا این طور کردی؟». چند نکته در این گزارش هست که جای سؤال دارد. اولاً چطور می‌توان باور کرد که حاکم در نزاع دو طفل صغیر دخالت کرده باشد، اگر قرار بر این باشد که حاکم در زندانهای خود را بر روی اطفال صغیری که با یکدیگر نزاع می‌کنند بگشاید، بایستی زندانی به بزرگی شهر محل حکومت خود داشته باشد. دوم این که جناب حجت چرا بایستی این قدر به خود حق می‌داد که در کارهای حکومتی مداخله

کند و آزادی یک فرد خطا کار و قانون شکن را از حاکم تقاضا نماید. سوم این که چرا بایستی میرجلیل نماینده ملامحمدعلی به زور با شمشیر آخته وارد مقر حکمرانی حاکم شده و مقصر را آزاد کند. ...

باری آتش جنگ در اوایل ماه رجب ۱۲۶۶ هـ ق در شهر زنجان زیانه کشید. بابی ها به قلعه علی مردان خان رفتند و در آنجا سنگر گرفته آماده نبرد شدند. چند روزی نبردهای پراکنده بین طرفین ادامه داشت تا این که در بیستم رجب، صدرالدوله اصفهانی سرکرده سوار خمسه با دو فوج سرباز از سلطانیه به زنجان آمد و با شورشیان به جنگ پرداخت. اما او هم نتوانست کاری از پیش ببرد و ناچار از سوی دولت مرکزی، مصطفی خان امیرتومان مأمور سرکوبی شورشیان شد. میرزاتقی خان امیرکبیر به این هم بسنده نکرد و از سوی خود محمدآقای جاجی یوسف سرهنگ فوج ناصریه و قاسم بیگ تفنگدار خاصه را نیز برای دستگیری ملامحمدعلی و اتباعش به زنجان فرستاد. روز بیست و پنجم ماه رمضان همان سال، از طرف نیروهای دولتی حمله سختی به مواضع شورشیان شد که طی آن تعدادی از طرفین کشته شدند. ملامحمدعلی که احساس می کرد نمی تواند از این حمله جان به سلامت بدرکند، دستور داد تا بازار زنجان را به آتش بکشند. مردم و نیروهای دولتی ناچار دست از جنگ کشیدند و به خاموش کردن بازار مشغول شدند. جنگ چندماه تمام به سختی ادامه داشت، هر روز تعدادی از طرفین کشته می شدند و از تهران نیز پی در پی نیروهای کمکی به زنجان سرازیر می شد. ملامحمدعلی حجت با وعده های دروغینی که به آن مردم ساده دل می داد، آنان را می فریفت و وادار به مقاومت می کرد، او به پیروانش می گفت که بعد از مرگ زنده خواهید شد و در این نبرد نیز پیروزی از آن شما خواهد شد، او

می‌گفت که بزودی تمام کره زمین را فتح خواهند کرد و حتی حکمران کشورهای مصر و حجاز را نیز از بین پیروانش برگزیده بود. مأمور انگلیسی «ابوت» Abbott که زمان آشوب زنجان از آن شهر می‌گذشت، شرح جنگ آنجا را می‌دهد و می‌گوید «ملا محمد علی رئیس گروه بابیان متعصب زنجان به پیروانش گفت: از پیکار نهراسید، و اگر کشته شدید روحتان از نو باز می‌گردد، و دین مقدس مغرب و مشرق را فراخواهد گرفت. حتی به یکی از اصحابش سلطنت مصر را بخشیده، و به دیگران وعده حکومت فلان شهر و فلان ده را داده است. به علاوه اطمینان داده که دولت روس به یاری آنان خواهد آمد. عده‌ای از همراهان ملا محمد علی، با غیرت و از خود گذشته‌اند، و گروهی دیگر او را ترک گفتند و از شهر بیرون رفتند... بیگ‌لریگی زنجان از عهده نبرد خوب برآمده، و شایعه بیرحمی او به کلی بی‌اساس است.»

کردار زشت دیگر ملا محمد علی حجت در طی جنگ این بود که با نامه‌هایی که به سفیران روس و انگلیس و عثمانی فرستاد، تلاش کرد تا پای بیگانگان را نیز به این معرکه بگشاید و این اولین سندی است که نشان می‌دهد آنان خواستار حمایت بیگانگان از خود بودند. نامه مورخ ۲۲ ژوئیه ۱۸۵۰ کلنل شیل سفیر انگلیس در ایران به پالمستون که تحت شماره ۶۰/۱۵۲ در آرشیو اسناد وزارت امور خارجه انگلیس نگهداری می‌شود به خوبی گویای این مطلب است: «... ملا محمد علی، مجتهد برجسته زنجان نامه‌ای به من فرستاده و گفته: مرا به دورغ متهم به بابیت کرده‌اند. و استدعا کرده نزد دولت حسن توسط نمایم که او و هموطنانش را از حمله سپاهیان نجات دهم. عین همین مطلب را به امیرنظام نیز نوشته است. امیر جواب داده که حاضر است حرف او را بپذیرد و مدارا

نماید. اما برای اثبات صدق سخنش باید به پایتخت بیاید. چون این شرط را قبول نکرد، امیر برای محاصره زنجان از نو قشون فرستاد.» و سفیر روس در ایران نیز در گزارش ۱۴ سپتامبر ۱۸۵۰ خود می‌نویسد: «... ملامحمدعلی سردسته بابیان زنجان، از سامی افندی سفیر عثمانی و سرهنگ شیل وزیرمختار انگلیس در تهران درخواست میانجیگری نمود. اما همکار انگلیسی من عقیده دارد که مشکل است دولت ایران برای خاطر آن فرقه، راضی به دخالت بیگانه گردد.» آری، ملامحمدعلی زنجانی می‌دانست که میرزاتقی خان امیرکبیر زیر فشار دو دولت روس و انگلیس دست و پا می‌زند و آنان نظر خوبی نسبت به امیر ندارند و بدین جهت بود که او از آن دو دولت چشم یاری داشت. هر چند که امیر به دولتهای روس و انگلیس اجازه مداخله در این جریان را نداد، ولی اسناد تاریخی به ما نشان می‌دهند که در برخی موارد مجبور به پذیرفتن نظریات آنها شده است. سرانجام، دیدیم که درخواست از بیگانگان توسط ملامحمدعلی زنجانی به وابستگی کامل فرقه بابیه به بیگانگان منتهی شد و پس از انشعاب مذهبی به دو شعبه بهایی و ازلی، انگلیس‌ها ازلی‌ها را و روس‌ها بهایی‌ها را زیر نفوذ خود در آوردند و چندی نگذشت که این فرقه مذهبی به آلت دست بیگانگان و جاسوس اجنبی تبدیل شد. باری، به معرکه جنگ بازگردیم. گفتیم که جنگ ماهها به طول انجامید و هر چندگاه نیز نیروهای کمکی تازه نفس از سوی دولت مرکزی به زنجان گسیل می‌شد. نیروهای دولتی با آتش توپخانه هر روز قلعه شورشیان را در هم می‌کوبیدند و شورشیان نیز بنا به گفته منابع تاریخی خودشان، طی مدت جنگ موفق شده بودند دو عراده توپ بسازند که از آن علیه نیروهای دولتی استفاده می‌کردند. سرانجام علایم شکست

شورشیان آشکار شد و ملامحمد علی زنجانی در پنجم ربیع الاول ۱۲۶۷ هـ ق بر اثر زخم گلوله‌ای که چند روز قبل برداشته بود، کشته شد. با مرگ او شورش نیز فرو نشست و قلعه به تصرف نیروهای دولتی درآمد. پس از شورش بابی‌ها در قلعه شیخ طبرسی مازندران، این دومین فتنه‌ای بود که آنان بر پا می‌داشتند و مسلحانه علیه حکومت مرکزی قیام می‌کردند. میرزاتقی خان امیرکبیر پس از این قیامها بود که دستور تیرباران سیدعلی محمد باب را در تبریز صادر کرد، او معتقد بود که اگر سیدباب کشته نمی‌شد، دامنه این عوام‌فریبی مذهبی روز به روز گسترده‌تر می‌شد.

منابع:

۱. دکتر آدمیت، فریدون، امیرکبیر و ایران، اسناد متن مقاله از این کتاب گرفته شده است.
۲. اعتضادالسلطنه، فتنه باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.
۳. مطالع الانوار (تلخیص تاریخ نبیل زرنندی) ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.
۴. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج / ۳.

حاجی ملامحمود نظام‌العلماء: حاج ملامحمود تبریزی ملقب به نظام‌العلماء از ادبای معروف و معلم دوران ولیعهدی ناصرالدین شاه قاجار بود. او از شاگردان آقا سیدعلی طباطبایی بود که بعدها به درس شیخ‌احمد احسایی رفت و از علمای شیخیه شد. در تبریز علاوه بر این که سمت معلمی ولیعهد را داشت، صاحب مسجد و منبر نیز بود. در سال ۱۲۵۳ قمری همراه ولیعهد برای دیدار با نیکلای اول به نواحی قفقاز رفت.

هنگامی که در سال ۱۲۶۳ قمری مجلس مباحثه‌ای در حضور ناصرالدین‌میرزا ولیعهد در تبریز آراستند تا در آن علمای تبریز ادعای سیدعلی محمد باب را شنیده و به آن پاسخ گویند، حاجی ملامحمود نظام‌العلماء یکی از ارکان مهم آن مجلس بود. در آن مجلس سه روحانی عالی رتبه تبریزی طرف مباحثه سید باب بودند، حاج ملامحمد ممقانی ملقب به حجت‌الاسلام، حاج ملامرتضی ملقب به علم‌الهدی و حاج ملامحمود نظام‌العلماء. ملامحمدتقی ممقانی فرزند حاج ملامحمد ممقانی که نسخه حاضر به قلم اوست، می‌نویسد که این سه تن روحانیون قبل از جلسه تصمیم گرفتند که از سید باب سئوالات ساده و پیش پا افتاده بکنند زیرا که این کار دو حُسن داشت، هم مردم عامی و بی‌سواد متوجه مکالمه و بحث می‌شدند و هم درجه بی‌سوادی سید باب بیشتر آشکار می‌شد. اغلب سئوالات توسط نظام‌العلماء مطرح می‌شد و جالب

اینجاست که او با خونسردی و آرامش خاصی به طرح سئوال می پرداخت. در باره شخصیت اخلاقی او گفته اند که وی شوخ طبع نیز بوده که یک برخورد او با سید باب مؤید این نکته است. او در اواخر بحث به سیدباب گفت: آقا من کی شما را به امامت فرستادم؟ چرا بی خود آمدی؟ [سیدباب] گفت: شما مگر خدایی؟

نظام العلماء گفت: آری، مثل شما امامی مثل من خدایی لازم دارد.

نوشته اند که نظام العلماء بعدها صورت مذاکرات مجلس مباحثه با سیدباب را به ضمیمه مطالبی دیگر در رساله ای مرتب و منتشر کرد و آنچه را که رضاقلی خان هدایت در تاریخ روضة الصفا جلد قاجاریه و علی قلی میرزا اعتضاد السلطنه در کتاب المتنبئين تألیف خود راجع به قضایای آن مجلس نقل کرده اند منبع آن از روی نسخه خطی رساله حاج ملامحمود نظام العلماء تبریزی که به خط خود مؤلف بوده می باشد؛ ولی ملامحمد تقی ممقانی در نسخه خطی خود به نام ناموس ناصری که کتاب حاضر بر پایه آن نگاشته شده می نویسد: «از آنجا که مورخین عهد در آن مجلس مبارک حضور نداشتند، محاورات آن مجمع را به استناد سماعات افواهیه به کلی تغییر داده، مقاولاتی که اصلاً اتفاق نیفتاده مذکور داشته و بیان واقع را بالمره قلم نسخ بر سر گذاشته اند و عجب آن است که صورت مجلس را هم به خط مرحوم حاج ملامحمود نظام العلماء که در آن اوقات سمت معلمی اعلی حضرت اقدس همایونی را داشت نسبت داده اند. در صورت صدق، دور نیست که چون آن مرحوم از محاورات آن مجلس بعیدالعهد بوده، وقایع مجلس را فراموش کرده در هنگام سئوال به تکلیف خیال چیزی به نظر آورده و برای مورخین مرقوم داشته و منسیات خود را که متن واقع است، به کلی مهمل گذاشته و گرنه

خاطر حقیقت مظاهر اقدس همایونی، خود شاهد راستین و گواه آستین است که این مسطورات با مقاولات آن مجلس تباین کلی در میان است...».

ملا محمد تقی مامقانی بدین وسیله نوشته‌های روضة الصفا و نظام‌العلما را رد می‌کند و تاریخ خود را که بر اساس تقریرات پدرش می‌باشد صحیح و درست می‌داند. او برای صحت ادعای خود، ناصرالدین شاه را که در آن زمان ولیعهد و از حاضرین مجلس بوده به شهادت می‌طلبد و اصولاً این کتاب را برای تقدیم به شاه در هنگام عبور از آذربایجان در سفر فرنگستان تهیه و تألیف کرده است. نام کتاب را هم برای خوشامد ناصرالدین شاه «ناموس ناصری» نهاده. پس می‌توان ادعای او را پذیرفت و کتاب او را کامل‌تر و صحیح‌تر از نگاشته‌های دیگران به حساب آورد.

نظام‌العلما به نوشته کتاب دانشمندان آذربایجان در سال ۱۲۷۰ هـ ق و به نوشته کتاب ظهور الحق در ۱۲۷۱ هـ ق و بنا به نوشته کتاب منتظم ناصری در سال ۱۲۷۲ هـ ق در گذشته است. کتاب الشهاب الثاقب فی رد النواصب تألیف وی است که در سال ۱۲۶۲ قمری در تبریز چاپ شده است.

منابع:

۱. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج / ۴.
۲. مامقانی، میرزا محمد تقی، ناموس ناصری، نسخه خطی.

منوچهرخان معتمدالدوله: منوچهرخان خواجه ایچ آقاسی معتمدالدوله ارمنی معروف به گرجی از رجال مشهور و با کفایت دوره سلطنت فتحعلی شاه و محمدشاه قاجار بود. او جزو اسرایبی بود که آقا محمدخان قاجار در سال ۱۲۰۹ هجری قمری از تفلیس به ایران آورد. معتمدالدوله در سالهای بین ۱۲۵۴ تا ۱۲۵۷ ه ق به حکومت اصفهان رفت. او برای سرکوبی محمدتقی خان چهار لنگ بختیاری به خوزستان لشکر کشید.

منوچهرخان معتمدالدوله مردی بود بی نهایت سخت گیر، با کفایت، مدبر، کاردان، مدیر، ظالم، شقی، بسیار مقتدر و ثروتمند و در مدت عمرش مانند سایر حکام و مأمورین دولت، ثروت هنگفتی برای خود فراهم آورد و در زمان حیاتش از متمولین درجه یک ایران بشمار می آمد. وی مؤسس چاپخانه‌ای بوده در تهران که به نام چاپخانه معتمدی شهرت داشته است.

در دوران حکومت او در اصفهان بود که سیدعلی محمد باب در شیراز ادعای خود را آشکار کرد. پس از این که میرزا حسین خان نظام الدوله صاحب اختیار، والی فارس، سید باب را احضار و او را وادار کرد که در مسجد شیراز به روی منبر رفته و توبه نماید، معتمدالدوله عده‌ای از سواران خود را مأمور کرد تا به شیراز رفته و سید باب را به اصفهان بیاورند. در اواخر تابستان ۱۲۶۲ ه ق باب از شیراز به اصفهان

رفت. در اصفهان منوچهرخان معتمدالدوله مجلسی از روحانیون آراست و سیدباب را نیز در آن مجلس حاضر کرد. بین علما و سید بسیار گفتگو شد و سرانجام عده‌ای از آنان به قتل او و عده‌ای نیز به جنون او فتوا دادند. اما منوچهرخان به علما اعتنایی نکرد و همچنان سید باب را با احترام پاس می‌داشت. دلیل این که چرا معتمدالدوله، سیدباب را به اصفهان آورد و نزد خود به خوبی نگاه داشت بر کسی معلوم نیست ولی ما می‌توانیم از روی فراین و شواهد موجود یک حدس تاریخی بزنیم. می‌دانیم که معتمدالدوله قبلاً ارمنی بود، حتی برادرش آبراهام یا ابراهیم که مسیحی بود و در دستگاه روس‌ها در قفقاز به خدمت مشغول بود و در سال ۱۲۴۸ قمری از سوی بارون رازن حاکم گرجستان برای ابلاغ پیامهایی به ایران آمد، تا آخر عمر مسیحی ماند و در روسیه زیست. هر چند که منوچهرخان معتمدالدوله از نوجوانی به ایران آمده و سالها در دربار مشغول خدمت بوده و شغل‌های مهمی نیز داشته، اما هیچ سند تاریخی در دست ما نیست که مسلمان بودن و دینداری او را تأیید کند. منابع بهایی نیز به این موضوع اشاره دارند «معتمدالدوله چنان استماع آن آیات در وجودش تأثیر نمود و به حدی مسرور و مشعوف شد که در آن محضر با صدای بلند گفت: من تاکنون دیانت اسلام را قلباً معتقد نبودم و اقرار و اعتراف جازم به صحت اسلام نداشتم بیانات این جوان [سیدباب] مرا قلباً به تصدیق اسلام وادار کرد.» معتمدالدوله اصولاً یک مرد مذهبی نبود و گرویدن او به سید باب نیز یک شوخی بیش نیست. حدسی که ما می‌زنیم این است که او همان طور که سابقه حکومتش در اصفهان نشان می‌دهد، با روحانیون حوزه حکومتش درگیر بوده و با آنان مشکل داشته است، او سیدباب را در حکم اسلحه‌ای علیه قدرت

روحانیون اصفهان به کار می‌برده است. او بر مبنای ضرب‌المثل تفرقه بینداز و حکومت کن، می‌خواست توسط سیدباب تفرقه‌ای در کار مخالفین خود بیندازد و بعد بر آنان حکومت کند. بقیه سخنانی که منابع بابی دربارهٔ منوچهرخان معتمدالدوله گفته‌اند، مانند اغلب گفته‌های آنان یاوه و بیهوده است مانند این سخن: «یک روز معتمدالدوله در حضور مبارک [سیدباب] در میان باغ منزل مشرف بود، عرض کرد: خداوند به من ثروت زیاد عنایت کرده نمی‌دانم به چه راهی آنها را خرج کنم، فکر کردم اگر اجازه بفرمایند اموال خودم را در نصرت امر شما صرف نمایم و به اذن و اجازه شما به طهران بروم و محمدشاه را که نسبت به من خیلی اطمینان دارد به این امر مبارک تبلیغ کنم، یقین دارم که مؤمن خواهد شد و به انتشار امر در شرق و غرب عالم خواهد پرداخت. آن وقت او را وادار می‌کنم حاجی میرزا آقاسی را که شخصی فاسق و مخرب مملکت است معزول کند، یکی از خواهرهای شاه را هم برای شما می‌گیرم، مخارج عروسی را هم خودم می‌دهم، آن وقت حکام و ملوک عالم را به امر مبارک و آیین نازنین دعوت می‌کنم، همه را تبلیغ می‌کنم و این گروه زشت رفتاری را که باعث ننگ اسلام هستند [روحانیون شیعه] از صفحهٔ روزگار برمی‌اندازم.» یاوه بودن این سخنان بر طفل ابجدخوان نیز روشن است، اما یاوه‌تر از این سخنان پاسخ سیدباب است که درکمال فروتنی می‌فرماید خداوند مقرر نموده که از این راه دین ما عالم‌گیر شود!

باری، پس از چندی علمای اصفهان نسبت به حضور و تبلیغ سید باب در آن شهر، به شاه شکایت بردند و شاه به معتمدالدوله نوشت که سیدباب را به تهران بفرستد.

معتمدالدوله، سیدباب را در انظار مردم از اصفهان بیرون برد ولی

از مورچه خورت او را برگرداند و مخفیانه وارد اصفهان کرد. سیدباب چندی مخفیانه در خانه معتمدالدوله زیست تا در ربیع الاول ۱۲۶۳ هـ ق که متوجه خان معتمدالدوله وفات یافت و او به ماکو تبعید شد. پس از فوت معتمدالدوله، چون او صاحب اولادی نبود، اموالش را دولت ضبط کرد و جنازه اش را به قم برده و در مقبره خصوصی اش به خاک سپردند.

منابع:

۱. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج / ۴.
۲. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی». ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.

حجت الاسلام ملامحمد مامقانی: ملامحمد مامقانی معروف به حجت الاسلام از شاگردان و اصحاب شیخ احمد احسائی و سیدکاظم رشتی بود. او که از جوانی به فرقه شیخیه گرویده بود بعدها رئیس علمای شیخیه آذربایجان شد و پس از مراجعت از عتبات به تبریز در مسند قضا و فتوی نشست. بعد از وفات سیدکاظم رشتی مدعی جانشینی او شد و جمعی کثیر از علمای شیخیه در تبریز و سایر شهرهای آذربایجان تبعیت و اطاعت او کردند.

در مجلس مناظره و محاکمه سیدعلی محمد باب که بر حسب دستور محمدشاه قاجار در سال ۱۲۶۳ قمری در حضور ناصرالدین میرزا ولیعهد در تبریز منعقد شد، ملامحمد مامقانی که در آن هنگام یکی از روحانیون بلند پایه آذربایجان به حساب می آمد، بر تمام علمای حاضر در آن مجلس ریاست و برتری داشت. جالب است که بدانیم از سه روحانی محاکمه کننده در آن مجلس یعنی ملامحمد مامقانی، حاجی ملامحمود نظام العلما و حاجی مرتضی علم الهدی، دو نفر از آنان یعنی ملامحمد مامقانی و حاجی ملامحمود نظام العلما، به طور یقین و حاجی مرتضی علم الهدا نیز احتمالاً منسوب به فرقه شیخیه بوده اند.

لامحمد تقی مامقانی فرزند او، گفته های پدرش را در باره آن مجلس محاکمه یا مناظره بعدها جمع آوری کرد و نام آن دستنوشته ها را ناموس ناصری گذاشت که در کتاب حاضر آن نسخه خطی به چاپ

رسیده است. مؤلف ناموس ناصری معتقد است که کلیه منابعی که بعدها مرجع اهل تحقیق شد از جمله روضة الصفا و ناسخ التواریخ، در شرح وقایع آن مجلس اشتباه کرده‌اند و تنها نسخه او است که بی هیچ کم و کاستی نوشته شده و قابل اعتماد است.

ملا محمد مامقانی یکی از فتوا دهندگان به قتل سید باب نیز بود، اما نه به آن کیفیتی که تا کنون در منابع بابی ها و حتی مسلمانان ها نوشته‌اند. صاحب ناسخ التواریخ می‌گوید: «در این مجلس هم باب معتقدات خود را انکار کرده به حجت الاسلام متوسل شده، به تضرع افتاد و قبای وی را گرفت. ولی حجت الاسلام او را از خود رانده گفت: الآن و قد عصیت قبل و به راه خود رفت.» این گزارش مورخ مسلمان بود، حال بینیم نبیل زرنندی مورخ بهایی چه می‌گوید: «باری اول او را [سید باب] را نزد ملا محمد مامقانی بردند. تا از دور دید، حکم قتلی را که از پیش نوشته بود، به دست آدمش داده گفت به فراشباشی بده، دیگر پیش من آوردن لازم نیست، این حکم قتل را من همان یوم که او را در مجلس همایون ولیعهد دیدم، نوشتم و حال هم همان شخص است و حرف همان.»

اما ملا محمد تقی مامقانی کاتب ناموس ناصری معتقد است که هر دوی این گزارش نویسان اشتباه کرده‌اند. او می‌نویسد که روزی که سید باب را برای گرفتن فتوای قتل نزد پدرش آوردند خود او در مجلس حضور داشته و شاهد بوده که پدرش پس از اندرزه‌های بسیاری که به سید باب داده از او خواهش کرده که توبه نماید. ملا محمد مامقانی حتی به سید باب گفته که به فتوای من توبه مرتد فطری مقبول است و تو می‌توانی توبه نمایی. او نپذیرفت و سرانجام به فتوای علمای تبریز تیرباران شد.

حجت‌الاسلام در سال ۱۲۶۸ قمری درگذشت. او را سه پسر و یک دختر بود که پسرانش همگی از علما و پیشوایان دینی شدند و در مبارزه علیه بایه به راه پدر رفتند.

منابع:

۱. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج / ۳.
۲. اعتضادالسلطنه، فتنه باب. به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.
۳. ملا محمد تقی مامقانی، ناموس ناصری، نسخه خطی.
۴. کتابهای نامبرده در متن.

ناصرالدین شاه قاجار: ناصرالدین شاه فرزند محمد شاه قاجار، چهارمین پادشاه سلسله قاجاریه در شب ششم ماه صفر ۱۲۴۷ قمری به دنیا آمد. پس از فوت پدرش، در شب چهاردهم شوال ۱۲۶۴ هـ ق در سن ۱۷ سالگی در تبریز به تخت سلطنت نشست و سپس روانه تهران شد. میرزاتقی خان امیرکبیر که از تبریز همراه او بود و نخستین صدراعظم او به حساب می آمد، یکی از قربانی های اول دوران سلطنت او بود.

هنگامی که او در تبریز ولیعهد بود، به دستور پدرش محمدشاه، سیدباب را از قلعه چهریق به تبریز آورد و در مجلسی او را با علما به مباحثه واداشت. ناصرالدین میرزای ولیعهد تحت تأثیر شخصیت و سخنان سیدباب قرار نگرفت و او را مردی بی سواد و دیوانه یافت.

پیروان سیدباب پس از فوت محمدشاه موقعیت را مغتنم شمرده و دست به قیامهای مسلحانه ای در مازندران و زنجان و یزد زدند. این قیامها به همت میرزاتقی خان امیرکبیر سرکوب شد و باب نیز به دستور او در تبریز به سال ۱۲۶۴ قمری تیرباران شده. بابی ها به تلافی قتل سیدباب، در ۲۸ شوال ۱۲۶۸ قمری در اوایل صدارت میرزا آقاخان نوری، ناصرالدین شاه را در حسین عبور از یکی از کوچه های نیاوران مورد سوء قصد قرار دادند. ضاربین که عبارت بودند از فتح الله قمی و محمدصادق تبریزی به همراه عده ای از بابی های شیراز، شاه را هدف گلوله قرار دادند، لکن تیر خطا رفت و شاه فقط کمی جراحت برداشت.

پس از این سوء قصد حکم قتل عام بابی ها صادر شد. «سی و هشت تن از آنان گرفتار شدند و بر حسب امر اعلی و فتوای علمای اعلام کثرالله امثالهم حکم به قتل ملا شیخ علی و سایر متابعان از قرار تفصیل صادر گردید:

هر تنی را در شهر و خارج به امیری از امرا و طبقه‌ای از طبقات چاکران دربار دادند که بالا جماع همه را مقتول ساختند.
سید حسن خراسانی را که از امرا و متابعین آن مذهب بود، شاهزادگان به ضرب شمشیر و گلوله و کارد و خنجر مقتول ساختند.
ملا زین العابدین یزدی را مستوفی الممالک در اول، محض تعصب دین و حمیت دولت، خود با طپانچه زد و بعد از آن مستوفیان و لشکرنویسان کلهم با طپانچه و کارد و خنجر و قمه ریز کردند.
ملاحسین خراسانی را نظام الملک و میرزاسعیدخان، اول نظام الملک خود با طپانچه زد و بعد طپانچه دیگر را میرزاسعیدخان زد و بعد از آن اتباع هر یک با سنگ و قمه و کارد و خنجر او را به سزای خود رساندند.

میرزا عبدالوهاب شیرازی مشهور به کاظمینی که مدتی در کاظمین بود و به دعوی همین مذهب فتنه عظیمی بر پا کرده بود، اتفاقاً در همان ساعت که او را آوردند یکی از علمای موثق معتمد در آن جا حاضر بود و شهادت داد که در کاظمین شبها او را دعوت کردم و نپذیرفته، لاطائلها و نامربوطها گفتم و از جمله دوازده نفر از اشخاصی بود که به نیاوران آمده مرتکب جسارت شدند [منظور ترور شاه است]. جعفرقلی خان برادر صدراعظم و ذوالفقارخان و موسی خان و میرزاعلی خان پسران صدراعظم و سایر منسوبان و تفنگداران و غلامان، آنها را به ضرب گلوله

تفنگ و طپانچه و زخم قمه و شمشیر ریزه ریزه کرده به دارالبوار فرستادند.

ملافتح الله قمی ولد ملاعلی صحاف که در روز اول چند دانه ساچمه طپانچه او قدری بدن مبارک را خراشیده بود؛ در اردوی همایون بدن او را شمع زده روشن کردند. حاجب الدوله، طپانچه‌ای با ساچمه، به همان جا که او به سرکار اعلیحضرت پادشاهی انداخته بود، زد. فی الفور افتاد و سایر عملة فراش خانه با قمه پارچه پارچه و سنگ باران کردند.

شیخ عباس طهرانی را خوانین و امرای دربار همایون به ضرب طپانچه و شمشیر به درک فرستادند.

محمدباقر نجف آبادی که از جمله آن دوازده نفر بود و خود اقرار و اذعان داشت که در جمیع محاربات طایفه بابیه بوده است، پیشخدمتان حضرت همایونی و جمیع عملة خلوت با قمه و کارد و خنجر مقتولش ساختند. محمد تقی شیرازی را، اسدالله خان میرآخور خاصه پادشاهی و سایر عملجات اصطلیل پادشاهی، اول نعل نموده بعد با تخماق و میخ طویله آهنین و قمه و خنجر به یارانش رساندند. محمد نجف آبادی را ایشیک آقاسی باشی و جارچی باشی و نسقچی باشی و نایبان و سایر عملة حضور در نیاوران به ضرب تبرزین و شش‌پر و غیره به اسفل السافلین فرستادند.

میرزا محمد نیریزی را که در جمیع محاربات بابیه در نیریز و زنجان و مازندران در هر جا بوده و اثر زخم محاربات سابقه در بدن او ظاهر بود، سرکشیک چی باشی و یوزباشیان و غلام پیشخدمتان و غلامان سرکاری هدف گلوله تفنگ ساخته و تیرباران کرده بعد از آن با سنگ و چوب با خاک یکسان کردند.

محمد علی نجف آبادی را، اول خمپاره چیان یک چشم او را کنده، بعد به دهان خمپاره گذاشته و آتش دادند. حاجی سلیمان خان پسر یحیی خان تبریزی را که تفصیل او ترقیم یافت، با حاجی قاسم نیریزی که وصی سید یحیی بود، آقا حسن نایب فراشخانه به شهر برده، بدن را شمع زده افروخته و بانقاره و اهل طرب و ازدحام خلق در کوچه و بازارها گرداندند و مانع از سنگباران مردم در شهر شده تا بیرون دروازه شاه عبدالعظیم، فراشان غضب نعلش آنها را چهار پاره کرده و به چهار دروازه آویختند.

وقتی که حاجی میرزا سلیمان خان را شمع آجین کرده می بردند، به طور رقص متصل این شعر را می خواند:

کاشکی پرده بر افتادی از آن منظر حُسن
تا همه خلق ببینند نگارستان را

وقتی می خواستند او را به قتل بیاورند، گفت که حاجی قاسم نیریزی را اول به این فیض رسانید. برای این که او از من پیش قدم تراست. سید حسین یزدی را آجودان باشی و میرپنجان و سرتیپان به شمشیر گذرانیدند.

صادق زنجانی نوکر ملا شیخ علی که در روز اول به دست ملتزمین رکاب کشته شد، نعلش او را دو پارچه کرده به دروازه آویختند.

میرزا نبی دماوندی ساکن طهران را، اهالی مدرسه دارالفنون به شمشیر و سر نیزه کارش را ساختند.

میرزا رفیع نوری را، سواره نظام با طپانچه و قداره به درک واصل

نمودند.

میرزاهممود قزوینی را، بعد از آن که زنبورکچیان هدف گلوله زنبورک نمودند، باقداره پاره پاره نمودند.

حسین میلانی را که از توابع اسکو است و آن ملاحظه او را به لقب امام همام ابی عبدالله الحسین ملقب کرده بودند، سربازان افواج، نیزه پیش کرده، جسد خبیث او را پنجره وار مشبک و به درک فرستادند. ملاعبدالکریم قزوینی را توپچیان حاضر به ضرب قداره، دمار از روزگارش برآوردند.

لطفعلی شیرازی را، شاطرباشی و شاطران سرکاری با خنجر و کارد و چوب و سنگ به نزد معاهدین خود فرستادند.

نجف خمسه ای را اهالی شهر عموماً اجماع کرده با سنگ و چوب و کارد و خنجر و قمه و مشت معدوم الاثر کردند.

حاجی میرزا جانی تاجر کاشانی را که به کرات ارتداد او معلوم و توبه کرده و باز رهایی یافته و به اغوای عوام مبادرت نموده بود، آقا مهدی ملک التجار و تجار و کسبه بالاجماع با هرگونه اسباب حرب به جهنم فرستادند.

حسن خمسه ای را نصرالله خان و سایر عمله کارخانه مبارکه به قتل رساندند.

محمدباقر قهپایه ای را، آقایان قاجار طعمه شمشیر آبدار نموده به درک فرستادند.

علاوه بر افراد فوق، کلیه بابی هایی که شناخته شده بودند نیز کشته شدند از جمله قره العین، ولی میرزا حسین علی بهاء الله به دلیل حمایت سفارت روسیه از او، از این واقعه جان سالم بدر برد و به عتبات رفت و

بساط تازه‌ای در آن دیار گستراند.

آنچه از زندگی نامه ناصرالدین شاه به کار این تاریخ می‌خورد، همین بود. او در روز جمعه ۱۷ ذی‌قعدة ۱۳۱۳ در حرم حضرت عبدالعظیم به ضرب گلوله میرزارضا کرمانی از پا درآمد.

منابع:

۱. بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران، ج / ۴.
۲. اعتضادالسلطنه، فتنه باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.

سیدیحیی دارابی: سیدیحیی فرزند سید جعفر دارابی ملقب به کشفی و برادر سیدریحان‌الله بود. او در جوانی تحصیلات دینی خوبی کرد و در زمره علما و مجتهدین درآمد.

در وعظ و خطابه و بیان مردی فصیح و بلیغ بود و در تقریر و استدلال درجه اول را در بین اقران و امثال خود حایز شد و علاوه بر اینها دارای شجاعت و نیرو و قوت بازو نیز بوده است. هنگامی که دعوی بابیگری میرزاعلی محمد شیرازی را شنید، برای دیدار وی در سال ۱۲۶۰ قمری به سوی شیراز رهسپار شد و به واسطه حاج سیدجواد کربلایی و ملاشیخ علی ترشیزی ملقب به عظیم به آیین باب گروید.

سپس از شیراز به بروجرد رفت و با پدر خود در باب ادعای باب مذاکره کرد و او به هیچ وجه زیر بار این قبیل مطالب نرفت، لکن سیدیحیی در بروجرد و لرستان مشغول به تبلیغات شد و بعد در سال ۱۲۶۱ قمری از بروجرد به اصفهان و از اصفهان به اردستان و بعد به یزد نزد خانواده خود رفت.

چندی بعد به تهران آمد. هنگامی که به تهران وارد شد به سبب معروفیت و شخصیت پدر و همچنین خودش، با امنای دولت ارتباط و رفت و آمد پیدا کرد. چون مردی بود بسیار جاه طلب و حُب جاه و مال و مقام داشت نتوانست در تهران به آن مقام دلخواه در کسوت روحانیت برسد. بنابر این برای بیشتر مطرح شدن به تبلیغ دین جدید الولاده

سیدباب پرداخت. به شیراز رفت و در خدمت باب بود تا این که سید باب به اصفهان رفت و آن نیز راه یزد را در پیش گرفت.

چندی بعد به تهران آمد و چون برای دین باب تبلیغ می‌کرد، پس از چندی احساس خطر کرد و دوباره به یزد رفت. از آنجا به خراسان و سپس به قزوین رفت و شش ماه در آن شهر نزد خواهرش ماند.

در این هنگام سیدعلی محمدباب در ماکو زندانی بود و می‌گویند که از قزوین پیاده برای ملاقات وی به ماکو شتافت و در فصل زمستان و سرمای سخت به تهران بازگشت و از این تاریخ به بعد در تهران، قزوین، قم، کاشان، اصفهان، اردستان، اردکان و یزد آشکارا در مساجد و در سر منابر مردم را به آیین جدید باب تبلیغ و ترغیب می‌کرد. جمعی در این مدت دنباله روی عقاید او شدند و به وی گرویدند. ریشه بابی‌گری در یزد و توابع آن بیشتر بر اثر تبلیغات سیدیحیی دارابی می‌باشد. در نتیجه تبلیغات و گرویدن جمعی به وی فتنه بابیه یزد برخاست و در آن حدود آشوب و اغتشاش روی داد. برای این که دستگیر نشود از یزد به فسا گریخت و پس از چندی در آنجا هم نتوانست درنگ کند، ناچار از آنجا به نیریز راهی شد و بساط تبلیغ خود را گسترده کرد.

هنگامی که در سال ۱۲۶۶ هـ ق به نیریز رسید، اهالی آن شهر که از حاکم خود چندان رضایتی نداشتند، بر علیه او شوریدند. سیدیحیی که ملقب به وحید شده بود موقع را مغتنم شمرده برای پیشرفت کار خود به همکاری اهالی شتافت و به آنان پیوست. حاکم ناگزیر شد از آنجا بگریزد و جا را برای سیدیحیی خالی کند. سیدیحیی به نیریز تسلط یافت.

در این هنگام فارس حاکم نداشت و امور حکومتی با میرزا فضل‌الله علی‌آبادی نصیرالملک وزیر و پیشکار فارس بود. او در

ابتدای قیام سیدیحیی، هر قدر خواست که با پند و اندرز او را از حرکات و عملیاتش منصرف نماید نتیجه‌ای نبخشید. بنابراین ناچار شد که برای سرکوب او قوایی به سرکردگی مصطفی قلی خان قراگزلو اعتمادالسلطنه و مهرعلی خان نوری شجاع‌الملک به نیریز گسیل دارد.

جالب اینجاست که سیدیحیی در محل حکومت موقت خود، زندان بان و میرغضب و غیره هم داشته، تاریخ نبیل زرنندی ذیل واقعه یزد می‌نویسد: «کربلایی میرزامحمد را دربان قلعه قرار دادند، شیخ یوسف را به حفظ و حراست اموال گماشتند، کربلایی محمد پسر شمس‌الدین را به مراقبت باغهایی که در جنب قلعه قرار داشت مأمور کردند، میرزااحمد دایی علی سردار را به محافظت برج آسیاب چنار که در مجاور قلعه بود گماشتند، شیخ گیوه‌کش را منصب میرغضبی دادند. میرزامحمد جعفر پسر عموی زین‌العابدین خان را منشی و وقایع‌نگار قرار دادند، و میرزا فضل‌الله را خواننده نامه‌ها معین نمودند، مشهدی تقی بقال را زندانبان قرار دادند، حاجی محمدتقی را رئیس احصائیه و غلامرضای یزدی را رئیس قوا نامیدند». سران این مذهب ساختگی که هنوز به حکومت نرسیده و فقط گاهی در چند نقطه برای چند روز یا چند ماه مجلی را به اشغال نظامی خود در می‌آوردند، زندان بان و میرغضب به استخدام می‌گرفتند و ای به حال مردم این مرز و بوم اگر روزی آنان حاکم و مسلط می‌شدند.

باری پس از زد و خوردهای خونین و کشته شدن عده زیادی از هر دو سو، سرانجام سیدیحیی در سال ۱۲۶۶ قمری به مصطفی قلی خان تسلیم شد و بعد هنگام خروج از چادر او و رفتن به سرای خود، چون علی‌اصغر خان برادر بزرگ زین‌العابدین خان حاکم نیریز در جنگ با او

کشته شده بود، بدین سبب پسران او با عده‌ای دیگر از بستگان مقتولین جنگ، سیدیحیی را در بین راه به وضع فجیعی کشتند. دو پسر خردسال او نیز که همراهش بودند نزد سید جعفر پدر بزرگ آنان به بروجرود فرستاده شدند. پس از کشته شدن سیدیحیی، آشوب نیریز بر طرف نشد و در سال ۱۲۷۰ قمری دوباره بابی‌ها در آن حدود آشوب برپا کردند. بین قوای دولت و آنان جنگ سختی در گرفت و سرانجام بیشتر بابی‌ها در جنگ کشته و دستگیر شدند. طهماسب میرزا مؤیدالدوله حکمران فارس پس از این واقعه دستور قتل عام کلی بابی‌ها را در آن حدود داد.

منابع:

۱. بامداد، مهدی، شرح رجال ایران، ج / ۴.
۲. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.

ملا یوسف اردبیلی: ملا یوسف اردبیلی از اولین پیروان سید علی محمد باب و از حروف حی، که حواریون هجده گانه باب باشند بود. از سوی باب مأمور به تبلیغ در شهرهای مختلف ایران شد. به همراه ملا صادق به یزد رفت، ولی در آن شهر با مقاومت شدید مردم روبرو شد و کتک سختی از مردم خورد. از آنجا به کرمان رفت، ولی آنجا هم با مخالفت حاجی محمد کریم خان و پیروانش روبرو شد. ناچار به خراسان رفت. هنگامی که فتنه بابی‌ها در قلعه طبرسی مازندران اتفاق افتاد، او مأمور شد که برای دفاع از قلعه به شورشیان بپیوندد، ولی به وسیله نیروهای دولتی که قلعه را در محاصره داشتند دستگیر و زندانی شد. در یک شب شورشیان بر نیروهای دولتی شبیخون زدند و در نتیجه ملا یوسف نیز از زندان رست و به قلعه رفت. پس از چندی زد و خورد بین نیروهای دولتی و شورشیان بابی، او و سید رضای خراسانی از سوی ملا محمد علی بارفروشی ملقب به قدوس مأموریت یافتند که به اردوی نیروهای دولتی رفته و با سرکرده اردو شاهزاده مهدی قلی میرزا برای انجام صلح و آتش و بس به گفتگو بنشینند. او این مأموریت را به خوبی انجام داد، ولی چند روز پس از تسلیم شدن بابی‌ها به نیروهای دولتی، در اردوی نظامی، به دست سربازان دولتی کشته شد.

منابع:

۱. مطالع الانوار «تلخیص تاریخ نبیل زرنندی»، ترجمه و تلخیص عبدالحمید اشراق خاوری.
۲. اعتضاد السلطنه، فتنه باب، به کوشش دکتر عبدالحسین نوایی.



کتابخانه ملی و اسناد ایران

قیمت : ۳۰۰ ریال